
مجلس شورای ملی
کتابخانه
بازدید شد
۱۳۸۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب لوامع الاشراق
مولف محمد بن اسعد دوانی
موضوع
خطی «فهرست شده»
۱۰۴۰۷
تألیف محمد بن اسعد الدوانی

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی جنود جنود اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود منتهض ساخت ومنشور خلافت کبری بنام آدم خاکی سر فوم رقم عنایت کرد [illegible] ودر تشریف اضافت واجبا نواخت بیدعی که لوح فطرت اورا بنقوش صور اسما موشح ساخته درکار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حقایق اسما وصفات لم یزلی ودقایق حکمت علمی وعملی تحصیل نماید ودر مسالک معارف جلیه وملکات سنیه باقدام همت برآید رهبر سالکین بحکم قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ منصب افاده مشهیان ملاء اعلی احراز نماید ودر دودمان کاملی که بجبلت تمام قدسی فاتحة الکتاب ابداع واختراع گشت وبصورت انسی

دیباچهٔ مکارم اخلاق ولطایف اصطناع بی مشکلی که کسیلد فراداب شعار شرعی واسرار نوامیس وضعی منزلت ساعات مسالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بر منزل کمال دلالت نمایند وکم شدگان وادی سلوک وتشنگان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانیند وبر آل واصحاب وکرخاه ملت بیضا وهداة طریقت غرّا وفارسان میادین دین وحارسان شرع مبین باد دعاء

دولت حضرت خاقانی صاحبقرانی خلد الله تعالی ظلال جلاله وافاض علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام وصلوة وسلام برسید انام علیه افاضل التحیة والاکرام ترشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده وبساط بسیط وصده هامون ازیمن فضل کاملش گلشن گشته خرمی انجم با آنکه همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده وافلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین

بر لوامع الاشراق

فی مکارم الاخلاق

[illegible]

کل شیء هالک الا وجهه

[illegible]

طنطنهٔ صاحب دولتی به اینمرتبه نشیند سعادت و اقبال
پیش بیمن غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند و ظفر
و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایون پناه
آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بسمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آیتیست که شرارهٔ آتش شرارش هلال سینهٔ
مخالفان باز نشاند نی بل نشترانست که چون در صحرای رزم
در کبد دشمنان زا کیاه صفت تر و خشک بسوزاند آیینهٔ
روشنیست که عروس حیاء ملک چهرهٔ خود را ازو در ضیاء صفاء
ان شناند بد جوهریست کاردان که دشمن سوء ایمی جز
بنقد جان جوهری ازو نشناند خرید پاک گوهریست از خاندان
وانزلنا الحدید مصحوب بکری صفت صفوه او فیه بأس شدید
بترش حمایت مسرع که اجل نامهٔ اعداء دولتش بر پر بسته
پیکیست تیزرو که برسم سفارت از ملک الموت باحضار
مخالفان نامه معنیست باریک در دل نازک خصمش
سر بر زده خیالیست در دماغ حساد دولتش جای کرده

چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست
ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان ثریاپایهٔ او
یکران سبک خیزش شبدابدیست سلیمان زمان بران سوار دیو
نژادیست پری پیکر عفریت رفتاری نه فلک الافلاک کم
افتابرا یکروزه از مشرق بمغرب رساند یا فرطایراسیست که یکتاز
گرد جهان برآید چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا
با اعداء دین جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش که بتشریف
وَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد
و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش
از نعل قمر سیمی فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن
هستی بسوزد و کاهی که شاه در بزم رزم از جام غیرت اقبال و داد
شیر گیر شود مخالف روبه صفت را جای قرار نماند و زمانی که
کینه گذار ذوالفقار کردارش چون صبح طالع از افق نیام
بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد ای
با بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای خورشید

رخشان میترهیت و مور ضعیف را بر بساط حشر مقابله با
سلیمان متصور نه بدو و عدلش فریاد جز از مژگان چمیده بتان
و بیداد بغیر از غمزه معشوق بر عاشق بیدل نماید فتنه در
گوشه چشم خوبرویان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان
قرار گرفته بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان رفته بزه آورده
و بغیر از مژگان مه رویان کرا یارا که عدوان کشیده دارد
آفتاب چون بر تیغ کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد
بر آمده هر شب بغرب مختفی شود اما مه بوسیاستش صبحگاه
گریبان گرفته از راه مشرق بیارگاه آورده و ماه چون بجهت اقتباس
نور هندوی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تواری
متواری گردد و هرگه چون عقاب سر بتعدی و طغیان بر آرد
کبوتر وار گردنش را در طوق عقاب کشد و هر کس چون باز چنگال
عدوان بگشاید از نهنگ زنجیر بر پایش نهند و نهضت مبارک
قالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت
صولت او انهزام یافته راه ادبار بیماید و رایات نصرت

آیاتش

آیاتش هرکجا بعزم ماضی و بی اقبال آورده در حال فتح باستقبال
آید چون با خشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیر است
در آید بهرام را گور پندارد و شیر را از مور شمارد و بحکم عدالت
با ارکان سراز کردن ضعیف دشمن بر داشته و بر سم ایالت
پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب انکه خار کاره اما
گل فتح بار آرد **بیت** شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش
چو گوی بدو خم چوگان امتحان آورد بعهد معدلتش ترک کرکس
را که کف کرک و کنانش سوی شبان آورد فلک ز بهر علیق
سمند او جو گاه بشکل سنبله از راه کهکشان آورد دگر
کسی نتواند برسم دستاناز بدور رافت او زور بر کمان آورد
و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتدار
مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان
حامی بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان
السلطان بن السلطان بن السلطان نصرة الدولة والخلافة
والدنیا والدین حسن بیگ بهادرخان خلد الله تعالی

ظلال خلافته وابّد على العالمين انوار رافته ولا زال اعلام
رفعته مرتفعة الى محيط الخضراء واعداء دولته منخفضة
عن بسيط الغبراء آنكه نام سعادت فرجامش زبان عده كلك
خاص خواص ودُر ختمی اسنا فصاح مینماید ازانکه سلطان
جهانگیر قیم زمین وزمان انما لیشانیت مصرع انجاکه عیانست
چه حاجت به بیانست والحق اکابر ائمه کشف وتحقیق که از دریچه
خیال حوادث استقبال را بنظر شهود دیده بوده اند واز کو
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانده بتصریح وتلویح در
وکتب بتبشیر بظهور این دولت عالی قرینها الله تعالی بالخلود
مضی الایام واللیالی فرموده اند ودر مواضع متعدده
ذکر اوصاف وشمایل آنحضرت نموده وبجز اشارت باستحکام
قواعد این دولت قاهره اجلی واعلی ازانکه صبح ظهورش از
مطلع بضع سنین سر برزده چنانکه عالمیان برای العین
مشاهده نمودند بروجهی که هیچکس را هیچ شبهه در آن ریبی
نماند ع طلع الصبح لذی العین ولم یبق دجی وتحدث

حسن بیک ۱۵
سلطان ۱۵
قیتم ۱۵۰

مفرش

مستفهم داند که احوال همایون فالش زبان حال وعدهٔ صادقه
میدهد که عنقریب در معموره ربع مسکون وبیرون عرصه همایون
وجوه دنانیر ورؤس منابر بشرف نام والقاب عظمت پناهش
انتساب مفتخر ومباهی خواهد شد بیت باش تا آفتاب
جلوه کند لیکن هنوز از شاخ سحرست ایزد تعالی قباب عظمت
وجلال این پادشاه عدیم المثال را بتائید وتائید مشید
وخیام حشمت واقبالش تا قیام قیامت براوتاد خلود مؤید
دارد بیت در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق یا رب مباد تا
بقیامت زوال تو بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله وهذا
دعاء للبریة شامل تمهید سبب الحاق ذکر آبا القائمین بالحج
اسلام خلد الله تعالی ظلال معدلته چون بمقتضای قصهٔ صادقه
نعم الاله على العباد کثیرة واجلهن نجابة الاولاد بیمن
نعمتی وخیری مخصص طوایف انام را نجابت اولاد عزکرام است
از فیض فضل ربانی وبمن تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی
را ظلفی صدق فادرانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه العز

در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدم خود را
سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک
و ملت نامرعی نگذاشته شعر شنشنة اعرفها من اخزم ومن
اشبه اباه فما ظلم اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ عالم
خاقان سلاطین ایام جوان بختی که با حداثت سن اکابر اعاظم
سلاطین ماضیه دقایق پادشاهی را از رای خرده دان او
استفاده نمودندی فکر صواب انجامش مخدرات مطالب
در قید تقدیر مصرع به پیر و جوان هر چه بند برهید اگر درختی در
باغ فتح و اقبال نهالیست که آب از خون دل مخالفان خورده
و اگر گلیست در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا
نصرت رنگ یابد تیغش که طبیعت بدرج طالع اعدا رسد تیر
سهم المنیت که بجنب تیر ... دشمن انجام مدام سنانش
عصای موسی صفت از سنگ دل عدو چشمهای خون روان ساخته
تیرش شهاب ثاقب وار شیاطین متمرده را از اوج هستی بخاک
نیستی انداخته آب تیغ آبدارش دل سیاه عدو را از کدورت حسد

پاک ساخته چشم بدانش دور دار رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان نقش سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز دشمنانش چون شمع در سوز و گداز
از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان
جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علو سلطنت و جهانبانی
نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغ باستیفای
لذت جسمانی و استیفای قوای غضبی و شهوانی نگذرانند
بلکه معظم اوقات همایون سلطانی را بعد از فراغ از ادای
فرایض ملت و قیام بمصالح مملکت و حوایج رعیت و اقامت
مراسم نصفت و عدالت مصروف تحقیق علمی و نوادر حکم
و نصایح امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل
آیین و اساطین ایمهٔ دین مینمایند و مصداق این سابق
آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب کلم از نسخ
ملوک نامدار و ایمهٔ ابرار و حکمای کبار بمقتضای وخیر
جلیس فی الزمان کتاب این کتاب همیشه سمیر ضمیر منیر آنحضرت اند

والحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند و حقایق بلند و هنا
اسلاف عظام آنحضرت ازاد درخزانه عامره ضمیمه نفایس هم
بکردانیده اند اما چون تصنیف بعضی متقدمان و مشتمل
بر عبارات غیر معتاد و اشعار غریبه که امثال آن اکنون
متداول نیست اشارهٔ علیه بر آن جمله نفاذ یافت که این فقیر
بی بضاعت از آن زهیمی و تمیمی نماید و چون بنظر اندیشه والا
اعلی ذات چنان نمود که بحسب ترتیب و ضبط اجزاء کتاب
و منتشرات و بحسب مقاصد لاحاطه بتمام ارکان علم اخلاق
و سیاست قاصر بی معما طبع این نقش بر لوح خیال کشید که ند
رود کر با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و
اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی و مشکوة احادیث حضرت
ختم منقبت علیه افضل الصلوات والتحیات و مصابیح سخنان
مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکماء الهیه
رود و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه
محافظت نماید و در مظان لایقه از ذوقیات اهل کشف

و شهود چاشنی نماید تا از زبان خواص زمان بی نصیب نباشد
ابدا آنکه بغرّه دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقایق
علیه و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن حظی وافی
نصیبی کافی باشد ان شاء الله وحده و چون مقاصد این کتاب
احد حکمت عملیست و اعتبار نتاز علم باحوال نفس ناطقه
انسانی از آن رو که افعال محموده و مذمومه باراده او
صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی و بفضایل متحلی
شود و بکمالی که ممکن است متوجه است برسد و افعال مذکوره منقسم
دو قسمت یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد و از آن علم
اخلاق و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت
با افراد نوع و این نیز دو قسمت یکی آنکه راجع شود بمشارکت
منزلی یعنی آنچه سبب انتظام احوال منزلی واحد باشد و از آن علم
کدخدایی و تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت
بلد و ولایت یا اقلیم و مملکت و از آن علم مملکت داری و سیاست
مدنی خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب که مسمی بلوامع

فی الاشراق مکارم اخلاق در اقسام ثلثه علم اخلاق وعلم
تدبیر منزل وعلم سیاست مدن منحصر باشد وچون دانستن
مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقه
بفن که موجب بصیرت طالب باشد اول در تحصیل امور مطالب
باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور ومقاطع مذکوره وسه
لامع در مقاصد ثلثه درفت واز فصول ومقاطع بتعبیر
لمعات وتطایر اشناب نموده والتوفیق من الله لانعبد ولا
نستعین الا ایاه قال الله تعالی ما خلقنا السموات
والارض وما بینهما لاعبین وقال تعالی افحسبتم
انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون از بن
اشعه این دو نیر قدسی بیان منتظر بتحقیق این معنی شاهد
ومعین شود که ذرات اکوان وحقایق علم امکان را از کمین
غیب بمنصه شهود جلوه دادند وبحلکونه صبغة الله ومن
احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی ومصلحتی

برای

الله

که بمنزله ثمره ایست چه فعل جواد مطلق وفعال بر حق اگرچه
معلل بغرض نیست اما خالی از حکم ومصالح وغایات وثمرات
نیست چنانچه مرقوم مقدمه در علم الهی براهین قاطعه ودلایل ساطعه
مثبت شده وغایت انسان که خلاصه اکوان وعین اعیان وقلاده
جهانست خلافت الهیست چنانچه مؤدی این نص کریم انی جاعل
فی الارض خلیفة وفحوای فهو الذی جعلکم خلائف فی الارض
افصاح از آن مینماید ودلایه کریمه انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اکثر امانت
را حمل بر عقل با تکلیف کنند چنانکه در تفاسیر مشهوره مسطور است
بر اول متوجه شود که جن وملایکه با انسان در عقل شریکند
ثانی انکه جن در تکلیف با ایشان مساهمت پس محل المخصوص
انسان نباشد واز سیاق آیه اختصاص انسان بدان فهم میشود
کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت الهی باید نمود
که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود **بیت**

بار وجود خویش نتابد لمرضعف لیکن ز باد عشق کشیدن ضعیف

بنیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست

صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسماء متقابلهٔ الهی تواند شد و

عمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایکه را اگرچه

جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از کمالات

عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده

بکلی بی نصیب‌اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه

هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از

کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه

و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقلبات

احوال و احاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارد بخلاف نشأهٔ

انسانی که بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سایر او را در

بدو وجود از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبهٔ حیوانی

رسیدم و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیدم و چون بتکلیف اعتدال

مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث

البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد

بمنزلهٔ خلو از آنست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او منتقش

بصورت حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون نفوس

فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت

یونانی و عیانی ثابتست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از

مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصور جسمانی

که مقتضای حقیقت مربی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای بعضی

حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله از

خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق حظایر قدس برآید

و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملایکهٔ

مقربین هیچ در صف اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محصور

و مقصور درین مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط

رحل و منزل قصد تواند داشت شعر لقد صار قلبی قابلا

کل صورة فمرعی لغزلان و دیر لرهبان ادین بدین

الجنانی توجهت درکاینه از رسالت دینی و ایمانی و ازانجهت است
که ایمه سنت و جماعت که مالکان ازمه براعت اند اتفاق
نموده اند که خواص بشر از خواص ملک افضل است **بیت**
که آدمی صفتی از ملک کرو بیری که بجلم کاه ملک خاک آدم
زادست فاما در عوام ملک با عوام بشر خلاف کرده اند بعضی
تفضیل عوام بشر کرده اند چنانکه در کتب مشهوره کلامیه
مسطور است و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست که
خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود و از حضرت مصطفوی
که مدینه علمست و باب او طالبان یقین را باب علیه الصلوة والسلم
اینمعنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت
وغضب و حیوان را شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو
داد پس اگر انسان شهوت و غضب را منقاد و مطیع عقل کرداند
و بکمال عقلی برسد رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را از جنس
در کمال نیست بلکه اختیاری در انست و انسان با وجود مزاحمت سبعی
و اجتهاد بدین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب

سازد

سازد خود را از رتبه بهایم فروتر نماید و چه ایشان بواسطه
فقدان عقل که رافع غضب و شهوت تواند بود در نقصان
معذورند بخلاف انسان **بیت** آدمی زاده طرفه معجونیست
کز فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود کم ازین
ور کند میل آن شود به ازان و خلافی که در ترجیح انسان و ملک
از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع
ان فرموده و طرق توفیق بین الفریقین نموده بر بنوجه که شرف غیر
کامل چه شرف بحسب قرب بمبداست در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت
و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگر چه ملک
بنا بر قلت وسایط و غلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد
بجهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون سخن هر دو طایفه
را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع
یابد والتوفیق من الله تعالی **تنویر** تحقیق خلافت انسان بدو
چیز منوطست یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی دویم قدرت
فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر است که

وانسان

حکمت تفسیر بمجرد علم بر احوال موجودات کند بعض
عملی را خارج از حکمت دارند اما بر آن تقدیر که حکمت را
تفسیر کند بخروج نفس بکمالی که او را ممکنست در جانب علم
و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلاف مجرد حکمت حاصل است
چون عمل در آن اخلست و اولی تفسیر ثانیست چه او فق است بمعنی
اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوعست از ایداست
کشادی و در سنگ داری و ایضا نص و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا با بمعنی این ثوابست در تفسیر اول مثل
انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد
و شکی نیست که حمل بر تأسیس اولی است از تاکید و آنچه قدما
حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکا
معنی ثانیست چه تخلق باخلاق الهی تشبه تمام نمی شود
و محققست که انسان بمجرد علم بی عمل بذروه کمال نمی رسد
چنانکه در حدیث نبویست علی قائله افضل الصلوات المصلین
و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال والعلم

بدون

بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله
و سلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث قال صلی الله
علیه و آله و سلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد
بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر
و استدلال حاصل شود چنانکه طریقه اهل نظرست
که ایشانرا علما میخوانند و خواه طریقه تصفیه و استکمال
چنانکه شیمه اهل فقرست و ایشانرا عرفا و اولیا می نامند
و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض
موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه
و علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در آن طریق اشکال
شکوک و غوایل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت
انبیا که صفوه خلایق اند اقرب هر دو طریقه در نهایت وصول
بهم باز می آرد الیه یرجع الامر کله و میان محققان هر دو
طریق هیچ خلاف نیست چنانکه منقولست که شیخ عارف محقق

قدوة ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید
ابی الخیر و ابا قدوة الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی سینا قدس الله
روحهما اتفاق صحبتی شد و بعد از انقضاء آن یکی گفت
آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم
و هیچکس از حکما اظهار این معنی ننموده اند بلکه اثبات این کرده اند
چنانکه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداولة
کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل
لنفسه فطرة اخری و افلاطون فرموده الهی قد تحقق لی
الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی در
مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من
الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدماء حکماست
در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این
طایفه اورا خلع گویند ارسطو را دیده و در تحقیق ادراک

صحبت

کاز

که از غوامض مسائل حکمت از و نکته چند پرسیدم بعد از آن
شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطراء عظیم در حق
او کرد از و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او رسید
گفت نه و نه بجزوی یا از هزار جزو از کمال او و بعد از آن
ذکر فلاسفه اسلام میکردم و به هیچکدام التفات ننمود تا
بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی
و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری گفت اولئک
هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریق اخطار بسیار و دهشتهای
بسیار است چه خطرات و ساوس و رطانات هواجس و تسویلات
باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران
و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه بالذات نمایشی که سراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته از طلب باز دارد
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش
غیر حسرت و وبال نباشد بیت دور است سر آب درین بادیه
هشدار تا غول بیابان نفریبد بسرابت شعر خلیلی الحی

قطاع الفيافي الى الحمى كثير وارباب الوصول قلائل وا
استاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل کم است و نادر بو
تقدیر وجود شناختن او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز
صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند **بیت**
بس قصهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد کسی رسد که شناسای منطق
الطیرات و اکثر مردم بصورت مموّه و ظاهر بحقیقت از راه
افتاده **بیت** یاقوت را مقابل خرمهره میکنند سنگ سیه
نرخ زر سرخ میخرند و ناگاه افتد که مبتدی بتدلیس و تلبیس
فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال
و مودی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة والغواية
و از آنجهت علما جهت شناخت مرد مرد بر طریقهٔ نظر نمایند یا اگر
طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق تحقیق چه اگر سالک بکلی
از علم رسمی عاری افتد باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن
نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنابر
جهل بجای اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی بفساد

مزاج و بطلان احتیاج استعداد گردد ولهذا حضرت هادی
الثقلین الی الصراط المستقیم علیه وآله افضل التحیات
والتسلیمات میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث
دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک
تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد
انسانست بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل تبیین
کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اتم علوم
و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکما از اطبای روحانی
خوانده اند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله تواند
نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحت است بدن را و بمداوات نفوس ناقصه
با اعتدال تواند نمود که بمنزلهٔ دفع مرضات ابدان از اجرای ملکات
ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام در مقام آنست که شرف
هر علمی یا بشرافت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت
یا بوثاقت برهان و حجت و این علم را از جهات ثلث بمزید اختصا
مخصوص است چه موضوع آن نفس ناطقهٔ انسانیست از آنجهة

که افعال جمیل و محمود با قبیح و مذموم مجتنب نیست و اراده
از و صادر نتواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق
معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری شریف و چه منفعت
زیاده از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبهٔ بهیمی و سبعی
بلکه ادنی از آن باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رسانند و لهذا بعضی
اکابر اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابر اینست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت
اقتباس نموده بودند طالب تحصیل را اول بعلم تهذیب اخلاق
ارشاد میفرموده اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی بعد از آن
بطبیعی بعد از آن بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی
بر منطق کرده اند و او طرفی اقربست چه بواسطه ممارست ریاضی
نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ استقامت و متانت در و حاصل
شود و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار
او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات طرفی از ریاضی

بعکس

بعکس این صفات موسوم بلکه کمال در شغب و جدال دانسته
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ایراد شکی شمرند و از اینجاست
که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته بوده من لم یعرف الجومطریا
لا یدخل دارنا یعنی هر کس هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله
تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و متفق علیهست و بقراط حکیم
گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته زدته شرا یعنی
بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هرچند او را غذا دهی
موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و این مرتبت از آنجهت
چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را
زیاد فساد کند چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب فتنه
بر ابنای احرار و مماراة با علمای کبار او را حاصل شود و حقیقت آنکه
اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انخذال
بمانند از آنست که بمقتضای فأتوا البیوت من ابوابها عمل نمی کنند
و در ابتداء بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت
از قید تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن

نمیباشد و تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت
و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بجد داعی هوی و رغبات طبیعت
بتحقیق نارسیده از قید رسوم شرع که زیور مردان راه طلبست
منخلع شده خلیع العذار چون بهایم در ادب علف خواری میکوشند
و چون مبلغ ابناء السنه را در هتک عرض اقران و اماثل و اداب
با اسلحه واهیات که ابا روح خانیند و شکوه مساعی ایشان بر ذمت
همت طالبان کمال لازمست میگشایند و از اعتقاد عجایز که بمقتضای
البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة بتراء موجب نوع عجز از نجات
بر میاید و بتحقیق کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران میباشند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء
و از نتایج آنست که حکمت که ذخیرهٔ مقدسهٔ ربانی و چشمهٔ زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب ممدوح و مشکور از قبح سیرت
این قاصران که بدنام کننده نیکو نامی چند و صف الحال ایشانند عرضهٔ
طعن همگنان شده عصمنا الله و سایر المسلمین عن الطغیان و الزلل
فی العقل والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا

من عند الله **کشف غطا** شاید که حجاب شبههٔ نومیدی بصیرت
طالبانرا از ادراک محاسن این جوهر قدسی نهاد و عروس حجله
رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض این شبهه نمودن و در کشف
رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی
متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد و منعقدست ظاهر
بلکه خلاف آن بهم بتبادر رونما وقی نماید و از فحوای نص خطاب
مؤدی وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم
اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل
زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه
بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلاً زوال اخلاق ممکن نیست
و بجبر تمهید حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل و اکثر
کسی منع امتناع تبدل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخص واحد
در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط
میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط در هر کیفیت
از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی را در همه مراتب عرض المزاج

لازم باشد و زوال ان متلزم زوال مزاج انشخص باشد که بقاء او
بدون آن محال است وحینئذ سعی در ازاله ان خلق عبث باشد
که هرگز کجی بشستن نگردد سفید ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل
الصلوات والتسلیمات وارد است که الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا
فقهوا و ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
وصفاء جوهر فطرت و باکثافت ذاتی وخباثت اصلی سعی
در تکمیل از ان قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه
لعل و یاقوت رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبه ذهب و فضه آورد
واین خیال محالست بیت جوهر جام جم از طینت کان دکراست
تو توقع زگل کوزه گران میداری اینست تقریر شبهه بروجهی که از
تفصیل و از برای دفع آن شبهه مقدمه لایق مینماید وان اینست
که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت فعلی باشد از وی احتیاج
بفکر و رویه و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری
معلوم شده که کیفیت بقا فی الکم سریع الزوال است از احوال نیکو

واگر بطی الزوال ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود
یکی طبیعت چنانکه مزاج شخصی در اصل فطرت بر ان وجه باشد که
استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی ان متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان
را و بارده یابس بلادت را چنانکه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده
و دیگر عادات چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاوله فعلی نماید
و بتکرار و ممارست در ان کار متمرن و فرسوده شود چنانچه به مهلت
بی دوبیت ان فعل ازو صادر تواند بود و حینئذ خلق باشد و بعضی
بر انند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل
زوال نیستند چنانکه در تقریر اشکال مبسوط شده و جمعی بر آنند که
بعضی اخلاق مقتضای طبیعت و قابل زوال نیست و بعضی عادی
و قابل زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت
بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است هر طرفی تضاد ها با آسانی
و توفیق باشد که موافق مزاج باشد یا بدشواری چون مخالف مزاج
باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مایل اسد

واکر

و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اعمال طبیعت ملکات ردیه
کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدما حکما بر عکس این فرقه
گفته اند که انسان زاد در اصل فطرت از روح طبیعت مخلوقست
و نفس او بجوهر خود نورانیست ممتزج بظلمات پس در اصل طینت او
شریر کو ذات و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در
در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب و جالینوس
بر آنست که بعضی بالطبع اهل خیرند و بعضی بالطبع اهل شر و بعضی
قابل هر دو طرفند و در اثبات مذهب خود چنین گفته اند که اگر
همه افراد انسان در فطرت خیر باشد و شرارت عارض لا محاله
استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان
قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین بالطبع خیر نبوده باشد هف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد
هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند
هم آن محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس انسان همه خیر نبوده
باشد و همین حجت بعینها اجرا میکنند در ابطال آنکه همه شریر

بالطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجه میگویند بیان مذهب ما
می‌بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن انتقال
نمیکند و ایشان اندکند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و هیچ وجه
قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست
اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر و اینست دلیل جالینوس
بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب پوشیده
نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست و بر
آن تقدیر توان بود که عروض شرارت هر فردی از غیر باشد
و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود چه
تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدات است و نزد ایشان باطل
نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم توان بود که عروض خیر
باشد برهمان منوال لیکن شیخ ابوعلی سینا در شفا می‌آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب
انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج
و حضیض و غیرها مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکون

خیراز

بالطبع

حیوانات منقرضه میتوانند بود و از بقاع قریبه بمعدل النهار
یا عرضی معین در آب مغمور میشود و چندانکه ارض منقسم شود بمعمور
در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت عرض
و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن متولد
شوند نه متوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع متولده نیست
چه در بسیاری از انواع حیوانات مشاهده میرود که هم متولد و هم
متوالد حادث میشوند مثل حیاة که از موی آدمی پیدا میشود و عقارب
از بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست
که حدوث بعضی انواع متولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد
بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین
متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که دور عالم از این نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون
تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات
ضروری نمیباشد پس لا محاله بر انسان تولدی قابل باید شد تا
انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخص نتیجه بماند

ارضی

ونیز از

و نیز از شخص تا بعد از آن میگویند کسی اگر تامل در اصول حرف
و صنایع نماید بداند که همه حادث اند و از تربیت شخصی معین حاصل
شده اند و دلیل بر حدوث آنها انکه یوما فیوما متزاید میشوند
و حدوث آنها دلالت کند بر انکه انسان نیز بعد از انقراض در
سلسلهٔ توالد مبتدائی هست زیرا که بعضی از آن صنایع از آن
قبیلست که انسان مختص بآن صنعتی سماوی یا الهامی بابی که از طور
معارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتوانند بود دیر هم آید آن شخص
که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود و لذ
برامید دیگری نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است
و سخن جالینوس را بنا بر این وجهی وجه هست لیکن درین سخن تیر اثبات
اقناعیست ظاهر است و مناقشه در آن مجال بسیار و حکماء متأخر
اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نیز
اما اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی
نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست پس آن صغری آنکه بمشاهده
و عیان می‌بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت اشرار و اخیار کسب

رذایل وفضایل میکنند چنانکه از ممارست احوال کودکان
خصوص آنان که بکودکی ایشان را از جایی بجایی میبرند ظاهر میشود
که تادیب در ایشان اثری عظیم است وبحسب قابلیت باسانی یا
دشواری کسب اخلاق میکنند واگر اخلاق قابل زوال نبودی
فرع تمیز وذوت بضایع بودی وتادیب وسیاسات عبث وبطلان
شرایع ودیانات لازم آمدی وحکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب
وتعلیم اخیار شوند واما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست نیز
صحیحست چه بضرورت معلومست که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بوجهی
که بعد از رفع موانع میل بسفل نکند وطبع آتش را عکس نمیتوان
ساخت وانمقدمه چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود
این دلیل بر وجه در اخلاق ناصری آورده ومحادثین صناعت نظر
دانند که این نیز اقناعیست چه قایل را محالست که گوید همچنانچه مشاهده
تبدل بعضی اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی
اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل
حدس وتحفظ وحسن تعقل ونظایر آن که مشاهده میرود که بعضی

مردم هرچند سعی در تحصیل آنها میکنند منتج نمی‌آید واین صورت
در اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهده است بر تجرد این دلیل چگونه حکم
توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست وهمه اخلاق قابل زوال‌اند وبالجمله
استقرا تام ممنوعست واستقراء ناقص مفید یقین نیست ودعوی
بداهت حکم وانکه ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع وتعطل
فرع تمیز ورفض تادیب وسیاسات وبطلان شرایع وقتی لازم آید
که هیچ خلق قابل زوال نباشد ونظیر آنست که گویند اگر هر مرضی
قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی ودر بطلان این سخن شکی نیست
وحاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب وسیاسات اخیار شوند چنانکه
ارسطاطالیس گفته وهرچند این حکم علی الاطلاق نیست ما منکر آن نیستیم
وسیاست در ایشان اثری پیدا شود واگر استفادهٔ کلی در ایشان
نشود استفاده این قدر حاصل شود واز اینجا معلوم شد که در بیان
منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال
بلکه قبول اختلاف فی الجمله در اشخاص فی الجمله کافیست همچنانکه در علم
طب آنکه علت قبول اگر باشد یا در اخلاق ویا در اشخاص تواند بود

و در ایشان نیز منقطع این علم از جهت تنقیص تر ظاهر شود
پس همچو چه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم باید چنانکه اگر در
مرضی اشخص علاج نافع نیابد سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند
که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود
چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که
چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب
باشد سعی در ازالهٔ آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام سید
الانام علیه و آله الصلوة والسلم والتحیة والاکرام اشاره
باین معنی است حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین
مباحث معلوم میشود که سخن ایشان درین فن مبنی بر مسامحه است
چنانکه بعد ازین بروجهی مفصل تر ازین تمهید معذرت در
ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد انشاء الله
تعالی و به العصمة والتوفیق **لامع اول** در تهذیب اخلاق
و در او چند لمعه است **لمعه** در حصر مکارم اخلاق نموده میشود
که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر گشته که نفس ناطقه

انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر
یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه
عقل نظریست و آن مبدا تاثراست از مبادی عالیه بقبول صور علمی
و دیگر شعبهٔ عقل عملی که مبدا تقید تحریک بدنست در افعال
جزئیه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب
و شهوت مبدا حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد
چون خجلت و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله
مبدا استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت
نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آراء کلیه
متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن اما
قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدا دفع امر غیر
ملایمست بروجه غلبه و دیگری قوت شهوی و آن مبدا جلب نفع است
و قوت اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا آن
قوی منفعل نشود بلکه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هم
بکاری که آن قوت نفس با آن اقدام نمایند و بسالم ایشان

و انقیاد در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشاید آن را
انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از قوای بدنی بدون فرمان این
قوه بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک
از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نماید
از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت ادراک حکمت حاصل
شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت
پیدا شود و از تهذیب قوه غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت
و برین تقدیر که گذشت غایت منها الکمال قوت عملی باشد و بعضی
دیگر گفته اند که نفس ناطقهٔ انسانی را سه قوت متباین که به
اعتبار آن قوی آثار مختلفه از وی صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگری مفقود یا مقهور شود
یکی قوت ناطقه که آن را نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدأ
فکر و تمییزات و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی که
آن را نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب است و دلیری
و اقدام بر اهوال و شوق بتسلط و ترفع و جاه و سیوم قوت شهوی

که آن را نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا
و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکحات پس عدد فضایل بقدر
عدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد
و شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل
شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد
و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرده
را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون
حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند
بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از آن حرکت فضیلت عفت حاصل
شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شوند و با
یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
شود که کمال و تمام آن فضایل بدان باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند
این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متفطن
صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است
و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لیکن بساطت

فضیلت

بلفظ اقرب چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقیست بمنزله
اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
و تساوی ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج
کیفیتی بسیط و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود
و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت
علیست و بر تقدیر ثانی اختصاصی باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال
هر یک از قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد
و بر تقدیر ثانی ملکات ثلثه یا اجزاء اند مر عدالت را یا بمنزله اجزا
همچون کیفیات عناصر مزاج اکه در آن نیز دو احتمالست و مختار
حکما بساطتست و بر تقدیر اول ملکات سه گانه موقوف علیه
عدالت باشد ازین رو که کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در محل او بود
تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت از هیئت
و ظاهر است که ملکه تصریف مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه
اعتدال بحسب رعیت و مصلحت بی ملکه اعمال هر یک از آن نمیتواند
بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه

حاصل کرد

حاصل شود هرآینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل
شود چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشد و او از ایشان متأثر
نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفت پس اگر این را قوت عدالت
نامند چنانچه امام در احیا اختیار نموده و در تعریفش چنین گفته
العدل حالة للنفس و قوة بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملها على
مقتضی الحکمة و تضبطها فی الاسترسال و الانقباض على حسب
مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال
عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات
بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح
بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول بآن قوتست و از وجهی دیگر رئیس
مطلق قوت نظریست و جمیع قوی خادم اند او را چه غایة الغایات کمال
آن قوتست بتحلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است و اگر
عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند که باشد و حینئذ
احتیاج بتعداد فرد رابع در اقسام فضایل نیست چه جمیع الاقسام فی
دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم و تعیین

رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم ملایم نیست
چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او
مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موجب که بسبب آن از ملکات
ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا شیخ الرئیس در رسالهٔ
اخلاق بعد از آنکه عدالت را جنس مجموع قوی گرفته تعرض انواع
و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه
و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند و از اینجا معلوم
شود که آنچه در بعضی کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است
یا آنکه رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده محل تأمل است
والله اعلم بحقایق الامور و در این مقام استشکال کنند که حکمت را
اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بر سه قسم کرده اند
که یکی از آن علم اخلاق است که مشتمل بر فضایل چهارگانه که یکی
از ایشان حکمت پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفع است چه حکمتی که منقسم است علم باحوال موجودات است

وچون

و چون این علم خود از موجودات است در این علم بحث از احوال او هم شود
و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمت مسایل متعلقه بحکمت است از این
رو که ملکات محموده و چه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن
و چنین همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از
مسایل که جزو اوست باشد و در این هیچ محذور نیست بلکه نظیر این
در علم اعلی یافت چه مبحث در او از موجودات است و چون نفس علم از
موجودات است لابد که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود
و اصلا از این لازم نیاید که شیء جزو نفس خود باشد زیرا که علم
عبارت است از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقات از این
رو که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسایل از این رو که منصوب اند
نه از آن رو که متعلق تصدیقی اند موضوع مسئله اند کما هی محذور
بودی که مسایل علم حکمت تصدیقات متعلقه باو بعضی مسایل
حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و این اصلا لازم
نیست این است تحقیق جواب و شیخ آن برو جهی کرده و آن صحیح نماند و جوابی
دیگر گفته اند و آن آنکه مراد از حکمت در این مقام استعمال

عقل عملیست چنانکه باید و از اینجا حکمت عملی خوانند و بسبب
اختلاف معنی اخلال از تقسیم مندفع است و ازین جواب
لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و بر خلاف این معنی
تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی بنفسه
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را تجشم مقاصد بر وجه
حکمی تکلیف نداشته اند بلکه بانچه یقین است که موصله عمل بسنده
و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک رزایل باشد اکتفا نموده اند
چه ایشان مسترشد را دید و طلب این فن ارشاد میکرده اند
و تکلف و تحقیق ابطال کما ینبغی بودی بتحیر طبع و تفویت
مقصود میشود چه تحقیق آنها از ذکر فنون حکمی حاصل شود
و مبتدی را خوض در آن نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح
کرده اند و شیخ الرئیس در رساله اخلاق که مجمل آن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده اند که کمال عقل عملی استنباط
آرای کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه ابتنا بر
مشهوراتی که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن برهان

متعلق بکمال قوت نظریست والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعه در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم
باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری
و باحوال موجودات باوجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی
نیست و علم متعلق بحکمت نظریست متعلق بقدرت و اختیار انسان
و علم متعلق بآن حکمت عملیست و شجاعت ملکه انقیاد نفس غضبیست
ناطقه را در مهایل و مخاوف تا ثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد
مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود
تا تصرفات بموجب اقتضای رای عقلی باشد و اثر جذبه و اطلاق از قید
هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در او ظاهر شود **بیت** بنده
بنده خود تا نشوی خاطر ایش زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی
و عدالت آنکه همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را
امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه تحیر
نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و بحکم بهم صدقات
کلیست و گفته اند که هر یک از فضایل اربعه متعدی بغیر نشود صاحب آنرا

استحقاق مدح باشد و لهذا صاحب ملکهٔ اتفاق در وجوه لایقه را
تا از دواعی بغیر نرسد منفق خوانند نه سخی و صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در بدو
حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند
نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجاء غیر شود
و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم هم لازم
و همانا مراد با استحقاق مدح در این مقام حکم عقلست بوجوب مدح
او و ظاهر است که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او
بر دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی به اصناف کمالات باشد تا ازو
ترقب نفعی یا ترتب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب
نداند و چون کسی ازین دو باشد تقرب او و بذل جمیل از برای جلب
نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی الخلاف مراتب الخوف
و هو جزء مرهوب منجی **لمعه** در تحت هر یک از اجناس
چهارگانه انواع بسیار است و از آنجمله آنچه اشهر است مرقوم رقم
تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت بحسب مشهور
هفت است **اول** ذکا **دوم** سرعت فهم **سیوم** صفای ذهن

چهارم سهولت تعلم **پنجم** حسن تعقل **ششم** تحفظ **هفتم**
تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج
از مقدمات و حصول این منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه
خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزومات بلوازم
بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این و آنست که اول سرعت در
حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال ملزومات بتصور
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستوی یا عکس النقیض و اما
صفای ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب
و تشویش و اما سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی نفس بمطلوبست تا بی تمامی
خواطر متفرقه بآسانی اکتساب آن نماید و اما حسن تعقل آنست که
در بحث و استکشاف از هر مطلوبی حدی لایق بدان نگاه دارد
تا از اهمال امری واجب باز ماند و نه استعمال شیء زاید و اما تحفظ
آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکهٔ
استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی و انچه در
تحت شجاعتست یازده است **۱** کبر نفس **۲** نجدت **۳** علو همت

چهارم

۴ ثبات ۵ حلم ۶ سکون ۷ شهامت ۸ تحمل ۹ تواضع ۱۰
حمیت ۱۱ رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامات و هوان مبالات
نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی
و فقر متأثر نگردد و بر تقلبات احوال بتدلی و انتقال و تأثر
و انفعال بخود راه ندهند و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج
این خبر چالاکان راه طلب را میسر شود و تسنم قلل شواهق آن
جز ایمان کامله را متصور نبود و لهذا اکابر مشایخ متصوفه
گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد
لذة الفقر من لم یستو عنده المدح و الذم و اما نجدت
وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود
راه ندهد و حرکات نامنتظم از وی صادر نشود و اما علو همت
آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال انسانی سانح و مکارم
ابتهاج ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بمثابه که از مرتبه نیز باک ندارد چنانچه بعضی
از نساق مکارم اخلاق گفته اند ما ان دیوانگان مرتبه آشامیم

که الموت

که الموت تحفة المؤمن و صف الحال اینست رباعی ای مرد بیم گرفته ام
بیم آید کان بیم مرا خوشتر از بیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید بیت این جان عاریت که بحافظ سپرده
دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و اما ثبات قوت
مقاومت با آلام و شداید است تا بزیادتی درو تأثیر نکند
و شکستگی زیادت از وجدان آن باو راه نیابد و اما حلم
طمأنینت است که بسبب آن زودا نرود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد
و اما سکون آنست که در خصومات با محاربات که جهت حفظ
حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید
و اما شهامت حرص نفس است بر انشاء امور عظام از جهت ادخار
ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه ایست که تحمل استعمال آلات بدنست
در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما تواضع آنست
که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر از و باشند نداند و ملکه
در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیت در امور فطری
و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار و حدت

اهلی و قرب جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا
کنفس واحدة افصاح از ان مینماید حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت
ان میگشاید و اما حمیت آنست که در حفظ حمی جان و حرمت
تهاون جایز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرة
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و اله و سلم ان سعدا الغیور
و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی و اما رقت ملکه ئیست که از
مشاهدهٔ تالم ابنای جنس بی اضطرابی که در احوال و ظاهر شود
و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا و آن
انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز
از استحقاق مذمة و در حدیث نبوی است که الحیا خیر کله دویم رفق
و ان انقیاد نفس است امور را که حادث شود از طریق تبرع سیوم
حسن هدی و ان کمال رغبت نفس است باستکمال چهارم مسالمه
و ان مجاملت است در وقت تصادم آراء مختلفه و تراکم اهواء متفرقه

پنجم دعت و ان سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم
صبر و ان مقاومت نفس است با هوا تا از اولت لذات قبیحه ازو صدور
نیاید قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را دو قسم
کرده اند اول صبر از مطلوب دویم صبر بر مکروه و قسم دویم
تعلق بقوت غضبی دارد و حلیهٔ صبر زیور معاقد نبوت و فتوت
چنانچه حضرت عزت عزت کلمته همه مکارم اخلاق و هادی طرق
نفی نفاق را صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل شاق و تثبت بر مکاره موافقت
با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا و موبدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند
بشیمه ذات کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح
الفرج و در حدیثی دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفه صغرا
که حکما فرو رها کل و معاید او بخته برده اند مکنون بوده که
هیچنانکه آهن طبعاً شایق مقناطیس است ظفر طبعاً طالب صبر است
هفتم قناعت و ان استحقاق نفس است بمآکل و مشارب و ملابس

حافظ علیه الرحمه میفرماید صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید
صفحه ۲ بهار

وغیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استغنا بان نزد از جهت حرص
جمع مال کدان تعبیر است و شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول که از کمال
همت موسوم است چنانکه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة
کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس و تحرز از شتابست
و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة
من الشیطان والتانی من الرحمن و در احکام سید الانام علیه
الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام
شاوردی که از اکابر علماء درایت و امنای شرع مبین است تصریح
نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه
رفتن تعجیل نماید و از جادهٔ تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم
ورع است و آن ملازمت تقوی است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده
قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون دهم انتظام
که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود
یازدهم حریت و آن ملکه ایست که نفس بآن از مکاسب جمیله لا بعد
وصرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه

وصرف آن در مصارف فسیحه دوازدهم سخاوت و آن ملکه قدرت است
بانفاق طبیعت تا آنچه باشد بآنکه را بچند انکه شاید برساند و در
جوامع الکلم مصطفوی علیه افاضل الصلوة والتسلیمات
وارد است که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده
و هیچ چیز دین را باصلاح نمی آرد الا سخا و حسن خلق پس دین خود را
مزین بهر دو کردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که روز قیامت
در میزان حسنات بنهند حسن خلق و سخاوتست و چون خدای تعالی
او را بحسن خلق و سخاوت قوی کردانید و چون کفر افرید کفت بار خدایا
مرا قوی کردان الله تعالی جل جلاله و برا ببخل و بدخلقی قوی
کردانید و غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر
کرده نزد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم آوردند
و حضرت فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرمود که خدا یکیست و دین
یکیست و گناه ایشان همه یکی است پس چه حکمت که یکی از ایشان را
از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرمود و گفت که همه را بکش و این

دین را

وصرفان

بکنار

یک دا ببکش زیراکه او بجنس سخاوت او نزد ما مشکور است و در
اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلم فرمود که سامری را
مکش زیراکه او سخیست و در حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در
تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل ان از مطولات چشم توان
داشت و بباید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد
چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار و ثبات در مخاوف که مظنه هلاک
باشد ملکه گردد بذل نوح ترد او خطیر نماید هر آینه نقصان
و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر
تواند بود و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه بشرط
اذا استلزام ذکر ملکات بعد از عدالت اما انواعی که در تحت
جنس عدالت هم دوازده است اول صداقت دوم
الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم
مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد
دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارت
از دوستی صادق و علامت صدق محبت اکثر احکام ایثار

درانچه شرعا و عقلا دفع توان کرد دفع نمایند و رابطه اتحاد را
مستحکم دارند بر وجهی که هرچه بر خود نپسندند بر صدیق نپسندند
و هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت
علیه اجل الصلوات الله اشارت باین فرموده حیث قال صلی الله علیه
و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما
الفت آنست که آراء طایفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر
متالف و متفق شود و اما وفا آنست که از طریق مواسات
تجاوز جایز نداند و بعضی تفسیر آن به ایجاز مواعید و قضاء حقوق
نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که بر کسی
واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه ترد ارباب اصحاب عیان
مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کاینات از مشرب وحدت حقیقی
فیض وجود می یابند جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از
اکاوی اخلاق توفیق حضرت متساوی الاقدام و متقارب الحظوظ المقامند
خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم قرآنی جلاء اتحاد نقشانی
ایشان مبرم و محکم و رابطه ایتلاف جانی میان ایشان مناکد

و مستحکم است **بیت** بنی آدم اعضای یکدیگرند ؛ که در آفرینش
ز یک جوهرند ؛ چو عضوی بدرد آورد روزگار ؛ دگر عضوها را
نماند قرار ؛ تو کز محنت دیگران بیغمی ؛ نشاید که نامت
نهند آدمی ؛ و انقسام و ارباب مختلفه و مدارج متفاوته
هست و از شبلی رحمه الله منقولست که از چوبی که بر بهیمه
زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر این معنی اگر چه بر
محجوبان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا
نرسیده و جمال حقیقت حال نزد حقایق را از ظروف حروف
اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیه فهم و خیال
ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفات هیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود و لیکن بر طالبی که باز که سبیل تقلید غشاوه
بصر بصیرت او نشده باشد و غبار موهمات جدال و تدلیسات
اهل ضلال چشم فطانت او را بپوشیده نماند که و هم
در امور طبیعی فعالست و لهذا از تخیل حموضت در دندان
حدت پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب سقوط گردد

و با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در دور
محال نموده شد استنکافی نماید و بجهت که از جهت نزول ابدان
افهام نارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت و الا **بیت**
بالا تر از بیان زبان خامه کراست ؛ ترجمه عشق را بیان دگر است ؛
در دین مشهد که انوار تجلی است ؛ سخن از دم ولی ناگفتن اولیست ؛
و اما صله رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت با
خود شریک سازند بیجا انکه قرابت صوری را حیثیت قرابت معنوی با
که شایبه خیانت و انزوا قرب و قرابت الهی نماند خصوص صله داد
بلکه رعایت حق آن او کد و احق است چنانچه محدث بصواب امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام فرموده القرابة تحتم و دم و القرابة
روح و نفس و نشان پنهان **ع** داعی که بیاد است و فقار آب گل
تا جان و دل ؛ اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل
آن یا زیاده بر آن مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن
مجازات نکند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که نه حیف

انحراف خاطر کابنا باشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون
عدالت واما حسن قضا آنست که حقوق مردم بکذارد و خود را از منت
و مذمت دور دارد واما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل بطیب
کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب محبت تواند شد اما
تسلیم آنست که به احکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظایر
ان از سوط ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول
تلقی نماید واگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب بر کمال
اعجاز اثبات تسلیم را ابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته
کما قال تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ
بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا
تَسْلِيمًا واما توکل آنست که در اموری که حوالت ان بقدرت
وکفایت بشری نباشد واندیشه را در ان مجال تصرفی صورت
نبندد و زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکل بر نعم
الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند بیت رضا بداده بده
وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست واز

حضرت

حضرت سید الابرار الکمال علیه الصلوة والسلم من الملك المتعال
مرویست که فرموده که هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند
حضرت جواد مطلق از خزائن بی نفاد خود در رزق او وسعت
کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائك وبارك لی فیما قدر لی حتی
لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انك على كل شيء
قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نماند که مضمون این دعا طلب عطیه
توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را با ارادت خدا
راست میباید ساخت و حجره دل را از وساوس دواعی نفس و هوا
بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید
انگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت
او در وجود آید واما عبادت آنست که تعظیم و تمجید منعم
حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاق
بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف
الهی براو افاضه کرده و مقربان حضرت او از ملائکه و انبیا
و تابعین و اولیا و حکما و متالهین و انقیاد احکام شریعت

والتزام وظایف دستور مآن ملکه کرده اند و تقوی عبارت از تحرز از معاصی
کرمکمل این معنی شعار و دثار خود سازند و مدرک تفصیل مبادی
شریعت و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بران تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطه
استقلال عقل خارجست و قصاری مدرک عقل درین امور تجویز
از اجمالست چه عزیز نور نبوت را بهمان خانه اسرار شریعت شؤون
پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث
التفصیل خارج اینست انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی
اخلاق نامحصور متولد شود و حکما گفته اند همچنانچه امزجه در
اشخاص متفاوتست و دو شخص بیک مزاج نمیتوانند بود اخلاق
نیز متخالف و دو نفس بیک خلق نباشد و ارسطاطالیس گفته که
سبب اختلاف اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات
اختلاف برین نهج نیست آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن
در ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست
و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیأتی خاصست چه هیأت فرحان

از هیئات

از هیأت غضبان و هیأت محزون از هیأت مسرور ممتاز است
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده تفنن و ادراک نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمهٔ که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در تعداد انواع
مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اثبات
حکمت اند بنا علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را
تفسیر کنند بملکهٔ که قوت نظری بران متمکن شود از معرفت احوال
موجودات بر وجه مذکور در تحت آن مندرج تواند بود و همانا
آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نظری باعتدال باشد از آن حرکت
علم حاصل شود و بتبعیت حکمت مبنی بر همین توجیه تواند بود و بالجمله مسامحات
درین فن را معذرتی تمهید نموده شد **لمعه** چون این فضایل
معلوم شد باید دانست که بازاء آنها صفتی چندست که نه از
جنس آنست و بران مشتبه است چنانچه سبب اختلاط جمعی که مهارت علم
اخلاق ندارند شود پس لایق نمود فرق میان خرمهره و جواهر نفیسه

کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی در اقبال تعابیر ملکات
نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته نشده
خرمهره را بنرخ دُرَر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند
که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که بتلقف فرا گرفته
باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست
نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان
گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان هیچ مسئله نباشد
و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما
و اذکیا هم چون حال بعضی حیوانات در محاکات اقوال و افعال
انسانی چون قرده و طوطی و کودکان در تشبه ببالغان **نظم**
کرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند
و در هر بحث و اگر چه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف
و فطنتی کرده باشند و باغالیط موهمه مبتدیان را از کمال انسانی باز دارند
و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست

مداخله نمی‌توانستند در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس اطلاع
بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از اینجا
و نفاق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالات و معرفت آن جز
حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر
باشد و اما در فضایل عفت مجانا که جمعی از لذات دنیوی اعراض
کنند از برای چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد
زمان که اظهار زهد دام تزویر و جاله صید عوام سازند تا
بر آن وسیله باغراض کاسده دنیه و اعراض فاسده دنیویه توسل
جویند یا آنکه از آن لذت آگاهی نداشته باشد چون اهل جبال
و روستاییان که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول
و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا
در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوت در ایشان باشد یا بجهت
خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و قبحی که بر آن مرتب تواند
شد و این طایفه عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر
شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات

نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید مال و جاه یا دفع ضرر یا آنکه در غیر
محل استحقاق صرف کنند و بعضی بند در انفاق نمایند بنا بر
آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بدان غافل باشند و این
حالت بیشتر جمعی را باشد که بی‌مشقتی از میراث یا غیر آن مال ایشان
رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بی‌خبر چه مال را مدخل دشوار است
و مخرج آسان و حکما گفته‌اند که جمع مال همچنانست که سنگی
بزرگی بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه فرو گذارند و احتیاج
بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخلی عظیم
دارد چنانکه در صحیفهٔ سلیمان علی نبینا و علیه السلام که حکمت
با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا
نباشد خلق از و مستغنی شوند بلکه خود نیز بسبب فوت مصالح
ضروری از کسب کمالات باز ماند **بیت** مرا بتجربه معلوم شد در آخر
کار، که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال، و کسب آن از وجوه ستوده
متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طرق آن بر احرار دشوار
و این چنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال

نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفه و لذاتها
مطلوبست اگر چه غیر از این چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و بالعرض
تواند بود چنانکه در افعال عقلا اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت
افعال شیران از غیر شجاعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب جاه یا
غیر آن و باعث بر آن حرص بر آن مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت چون
عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان
در میان ابنای جنس که در هنر از ایشان شریک‌اند بماند و کسی که
برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطان یا انتظار انعام
بر آن اقدام نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق ظفر یافته باشد و بدین
مغرور شده و این طایفه شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف
سهام قضا و خطرات بلا آن بلکه فاضله نباشد بر قیاس آنکه در ذکر
ملکات مبین شد و اما افعال سباع چون شیر و غیر آن اگرچه
شبیه است بشجاعت از وجوه بسیار آنست لکن آنکه ایشان بر غلبه
و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه‌اند پس اقدام

ایشان بران بطبیعت غلبه وقدرت نه بطبیعت شجاعت ودیگر
آنکه مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح
که با ضعیفی عاجز محاربه نماید ومثل این داخل افعال شجاع نیست ودیگر
اینکه ملاک فضیلت که آن عقلست تا تمام قوی بطبع ومنقاد او شوند
در ایشان مفقودست وشجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعه
بمقتضای حکم عقل ازو صادر شود غرض اصلی او نفس فضیلت باشد
وهرآینه حذر او از ارتکاب امری قبیح زیادت از حذر او باشد از
انصرام حیوت وقتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه
گفته اند النار ولا العار نظم یهون علینا فی المعالی نفوسنا
ومن طلب الحسناء لم یغلها المهر وهرچند لذت شجاعه در مبادی
ننماید چه مبادی آن موذیست بخوف هلاک اما بالاخره لذات
ومنافع آن مشاهد گردد خواه در دنیا وخواه در آخرت خاصه چون
بذل نفس در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه
نص کلام حقایق اعلام بران ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون وغافل داند که

تخلف

تخلف از جنگ موجب بقاء حیات نمیشود وبدل در فرار طلب ابقاء
جزع میکند که قابل بقا نیست بلکه بحقیقت حال محالست اگر فرضا
چند روزی مهلت یابد ننگ وعار وجبن موجب عیبی وتقریع وتوبیخ
اقران ومعاریف مشرب عیش وحیوة او مکدر گرداند پس مرگ با
فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بر زندگانی چندین ساله با عیب
ترجیح دارد بیت باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو
نه افسانه بد واز اینجاست که یعسوب المسلمین علیه الصلوة والسلم
با اصحاب خود فرمود یا ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة
علی الفراش پس سزاوار آن باشد که بنیان خصلت موروث شما
از زخم عقل منقبه شود وتفکر نماید که اگر شما کشته نشوید البته
از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا ترسید ننگ
از چه رو بر خود روا دارید بان خدا که روح پسر ابوطالب در ید اقتدار
اوست که هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر از مردن بفراش وادرجه
مردن بطریق مردان برازجان سپردن بطریق زنانست که رنجی

علی الفراش

[illegible]

خون گلگونم بچهره بشتافت **بیت** چون شهید عشق در رو بیا
وعقبی سرخ رو است این خوش انشاعت که مادا کشته زین میدان برند
واحادیث در فضیلت شجاعت وشجعان بسیار است واز انجمله موده
ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة وبرهمه کس تعظیم شجعان
وتکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان ازمه جهانداری
وماسکان اعنه کامکاری وسالکان مسالک شهریاری چه طایفه
کریمه بر اکرام نفایس که نقد است در بازار کارزار معامله میکنند
وجان از اسپر تیر بلا کرده وبا اعدا دول مقابله مینمایند پس شایسته
که پادشاه بر اموال واسباب ایشان مضایقه نماید یا برایشان
هفوة با ایشان عتاب فرماید واما فعل جماعتی که خود را کشند
از خوف فقری یا از ضرر زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعب
بر بد دلی حمل کردن الیق است از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور
باشد وبر تحمل شداید قادر ودر هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه
این فعل مقتضی جبن است وضعف ملکه نفس وبحسب شریعت موجب
لعنت چنانچه در احادیث صحیحه وارد است وازین مباحث معلوم شد که

عفت وسخاوت وشجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را واما در
عدالت افعال شبیهه بر افعال عادلان از جمعی که بر وجه عقلی
نباشد صادر شود یا از جهت ریا وسمعه یا از انجهت که بدان وسیله
جلب قلوب عوام کنند یا بسبب آن بمال وجاه سازند وعادل بحقیقت
کسی باشد که تعدیل قوتهای نفسانی خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج صواب عدالت باشد چنانچه
هیچ یک از قوی زیاده از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین
کند نطلبند وبر همدیگر تغلب نکنند وبعد از آن در معامله با بنی نوع
همین نسق رعایت کند ونظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای
فضایل وامر جمیل که مقصود او نباشد مگر به تبعیت واین وقتی میسر
شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضای تادیب کلی باشد حاصل شده
باشد تا جمیع آثار وافعال او بحلیه اعتدال متحلی باشد ودر دیگر
فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا ممیز میان ذمیمه اصح ومموه
وتمام عیار معلوم شود وعبارت ترک رجوع مشعر بمساطت عدالت است
کما لا یخفی **لمعه** باید دانست که بازاء هر یکی از فضایل رذایل است

که اضدادست و چون اجناس فضایل چهار است چنانچه گذشت اجناس
رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای
حکمت دوم جبن بازای شجاعت سیوم شره بازای عفت چهارم
جور بازاء عدالت و اما چون نظر دقیق ظاهر شود آنکه هر
فضیلتی را حدیست که چون از آنجا تجاوز نماید خواه بر افراط و خواه
بتفریط بر ذیلتی گراید پس فضایل بمنزلهٔ اوساطند و رذایل بمنزلهٔ
اطراف مانند مرکز دایره که مرکز متعین است بر آنکه ابعد نقاط از
محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط
نزدیکتر اند پس بنابرین بازاء هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشد و همچنین
استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد
و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن و ظاهر است که اقصر خطوط
واصله بین النقطتین خط مستقیم است میان دو نقطه خط مستقیم
یکی بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیم نامتناهی باشد پس استقامت در
طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف از آن مناهج غیر متناهی
باشد و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت بعد از یافتن

ثبات بران صعوبت استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت
و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم
علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده شیبتنی سورة هود چه در آنجا
امر باستقامت وارد است آنجا که فرموده فاستقم کما امرت و از آنست
که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ فاتحه
مشتمل بر طلب هدایت بر آنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظماء
حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق وعد و
و وعید فرموده تمامی صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد
بحکم مرتبه بران صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا پیداست از آن معنی کلام هدی
و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مورد
شرع و مادهٔ آن صور خواه از رذایل باشد و خواه از ملکات اعمال
و اخلاق که در این نشاه اندوخته باشد چنانچه فحوای کریمهٔ و ان
جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی فرموده الذی یشرب فی

انیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم وان الارض الجنة
قیعان وغراسها سبحان الله وبحمده افصاح ظاهر از آن میباید
اگر طالب صادق سالک غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت
باز نشاند و دقیقه فطانت را از ربقه تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیثی مشهور است الدنیا مزرعة الاخرة بنا بر همین معنی بکند اگر
بگوش هوش استماع رود **بیت** دهقان سالخورده چه خوش
گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی پس نا بر همین که
صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند
مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف [illegible]
و هر کس که امروز بر صراط مستقیم ثابت قدم بود و از سلوک نهج
اعتدال تجاوز نماید در آخرت بر آن صراط مستقیم تواند گذشت
و بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین نشاه
ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط عبور نتواند کرد
و در دوزخ که جای خاصانست بماند و از فیتا عوذ من مقولتک
هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی که بعد

از

از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر وان شرا فشر
پس لا بد که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدانکه وسط به دو معنی اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که نسبت او به
طرفین علی السویه باشد مانند چهار که واسطه است میان دو و شش
هم چون معتدل حقیقی که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند
و دیگر وسط باضافت بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا
اثبات میکنند و وسطی که درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند
و لهذا شرایط فضیلت نظر با اشخاص مختلف شود بهر وقتی و حالی
و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی رذایل نا متناهی باشد و در
در مراتب آن از شبه غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط در
از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه از اعراض و [illegible]
عرض المزاج و چند مبالغه در وصف آن بدقه و حدت مرتفع
شود و همانا نظر به دفع این غبار اگر بحجاب کرده در مراتبه عرض المزاج
هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی در مراتب
ملکات نیز مرتبه هست که افضل از مراتبست و مطلوب بالذات

ان مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط
و تفریط نباشد و هم چنانکه شخص و نوع در ان مراتب بر حالت افضل
نباشد لیکن بواسطه قربی محدود که با آن مرتبه دارد وجود نوع
و شخص محفوظ میتواند بود در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است
و باقی مراتب بحسب قرب با آن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند
همچنانکه اعتدال بعضی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نباشد
و خالی از شوب انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بیّن در افعال
ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط اند و بنا بر این بقدر
تفاوت در قرب حاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب و حکمت
بر آن اساس و منهاج قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال این معنی
اگرچه صعوبتی دارد اما خالی از صعوبتی نیست و اگر در مقام مبالغه
وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نبود والله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف از وسط یا
بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شد که

اجناس فضایل چهار است اجناس رذایل هشت باشد دو از آن طرفین
باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط و آن
استعمال قوت فکرات در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب
و آنرا گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرت بارادت
و ترک استعمال آن در واجب بتقصیر در استعمال آن کمتر از حد
واجب و دو از آن طرف شجاعت اند و آن تهور است و جبن اول طرف
افراط و آن اقدامست بر مهالک که عقل از آن اجتناب نماید و ثانی طرف
تفریط و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نبود و دو از
از طرف عفت اند و آن شره و خمود اول افراط است و آن میل به
شهوت است زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل از آن مستحسن باجازت
شمرده باشند از روی اختیار نه از روی خلقت و دو از طرف عدالت
و آن ظلم و انظلام اول طرف افراط و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشان و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد
او در آنچه منتهی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف

است

عدالت را جور میخوانند چه ان ظلمت یا بر نفس خود یا بر غیر و بمجاز کم
ملالت جامع جمیع کمالات ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص
و از اینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او محققان
گفته اند هرچه ترا از او دور کند گناه **بیت** مباش در پی آزار و هرچه
خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست چه هر گناه ظلمت یا
بر نفس خود یا دیگری و بعضی گفته اند اهل طریقت در اکثر
چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن
و نفی آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان
اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون کریمهٔ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِن كَانُوا
أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ مشعر است و بهمین قیاس توسط در انواع کم
در تحت اجناس فضائل اعتبار باید نمود **لمعه ششم** در بیان شرف عدالت
اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه
حضرت حق جل وعلا از احاطهٔ افهام و اوهام متعالیست طایر
بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر
عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که با خیال سبب

و اعتبارات کرمیم باعتبار تعلق ممکنات ذات اقدس او تعدد و
متکثر شود **بیت** گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت از ما تو
هر آنچه دیدی یا رب تست و اول مرآتی که وجه قدیم غیبی ذات در ان
بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدت نور حقانی
که مقابل کثرت است که ان ظلی از اظلال اوست و نور وحدت که منافی تعین
و تعددات که ان پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست
بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات
را پروانه وار بسوزد لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات
نماید و کثرات در حین ظهور یا بعد از سعت احاطهٔ ذات کمال
هیچ با او در شمار نیاید چنانچه سر لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ بیان آن بابلغ وجهی مینماید **بیت** ملک هستی را ملک
جز واحد قهار نیست قهر شان که غیر در وادی وجود بار نیست و از
اینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر است از وحدت غیر عددی چنانچه

والاعتبارات

در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی
الملک اللطیف ابی عبدالله محمد ابن الخفیف سطور یافته واحد
لا بالعدد و لا کالآحاد و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطه
از طور مدارک عقل متجاوز است و جز بنور کشف و عیان آن
شواند رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که میفرماید
قوله تعالی وَاِذَا ذُکِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لا
یُؤْمِنُونَ بِالْاٰخِرَةِ چنانچه امام راغب و غیر او از محققان
فرموده اند و پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند بود مبدأ وحدت
عددیست که بفرض عدم آن هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن
شعور شواند آمد و با انحلال این رابطه بقای هیچ فردی از افراد
موجودات صورت نبندد و نزد حکمای متألهین که ائمه کشف
و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در حیز
تقابل بی تنافی آید چنانچه در فواید عقود اسماء حسنی الهی مشاهده
میرود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت

در وظاهر بهتر باشد اشرف تواند بود و تأثیر ایقاعات و نغمات متناسبه
و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسبست و آثار
غریبه که بر وفق اعداد مرتبه از ین قبیل بود و در حکمت عملی مقررست
که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب با میل صورتی
با نفسی که بران مرتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن بعید است از وحدت اعتدال صورت
نوعیه انجا حفظ ترکیب است فقط و چون از ین مرتبه ترقی کرده
بمرتبه اعتدال نباتی رسد بر احفظ ترکیب مبدأ تغذیه و تنمیه
و تولید مثل شود و چون از ین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی
رسد با آثار سابقه مبدأ حس و حرکت ارادی شود چون از ین درجه
ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آن آثار مبدأ نطق
یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند مزاج افراد انسانی
باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات و مبشرات بمرتبه نبوت رسد
و باز در میان ایشان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه ختم رسد که
مظهر کل کمالات و غایت الغایاتست و لیس وراء عبادان قریة

و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست
و هر نسبت که بوجهی از وجوه اختلال در طبع با نسبت مساوات نشود از ملایمت از حد
خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام بتمام تمام
منجر شد اشارهٔ بتفصیل بعضی از معانی مستحسن مینماید و بیان آن
بر وجهی که لایق اینجا باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که او را مکثی باشد
هرگاه که بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر شود از آن تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد چه نظر
این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان بحسب حدت
و ثقل یا میانه از منه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم یا متنافر
حاصل شود شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه
مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی
ملایم باشد یا بر نسبتی متنافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل
باشد یا بمثل بالقوه ملایم باشد و الا متنافر و مراد بمثل بالفعل آنست
که قدر تفاضل مساوی یا اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف
دیگری باشد مثل دو و چهار و شش و سه و آنرا بعد ذی الکل خوانند

و مراد بمثل بالقوه آنکه آن نسبتی که مثل بالفعل نیست بتضعیف مثل بالفعل
تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب قدر تفاوت باشد
چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان به دو است و دو بتضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت جاعل الجزو خوانند و دیگر آنکه قوت از جانب
احد المتفاوتین باشد که چون شش و دو که تفاوت میان ایشان
بچهار است و دو که احد المتفاوتین است بتضعیف چهار میشود و آنرا
کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین وجوه باشد یا راجع باین
شود ملایم باشد و هر چه بر خلاف این باشد متنافر و ازینجا معلوم
شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبتی
از نسب صم باشد که مخصوص مقادیر است و در عدد یافت نمیشود متنافر
باشد چون نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن
حاصل شود که نسبت او بکل همچو نسبت ضلع مربع باشد بقطر او که
نسبت بینهما نسبت عددی باشد و اقل معنی اکثر باشد و بین العددین
تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد از این بود و راجع نشود بیکی از
نسب ملایمت بر آن وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد انشاء الله

باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار و سبع مثلاً یکی هفت
باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار و سبع است نه هفت
که اقل است بتضعیف زاده میشود و نه چهار و سبع که قدر تفاوت واکر
اقل بمعنی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت مثل اقل است
یا بیشتر اول نسبت ضعف و نصف است و آنرا بعد ذی الکل خوانند
و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر میان تفاوت بجزویت که بالقوه حد
زایدات و اگر جزء حد نصف یا ما دون او بعد دیگر میکند بجزو نصف
و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصر است در دو جا که تفاوت
بربع و سدس باشد جز تفاوت حد نصف کند و اگر بسبع و خمس باشد حد
ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمس گویند
مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربع گویند مثل سه و چهار و اگر
تفاوت بجزویت که حد بر نصف ما دون آن میکند آنرا ابعاد صغار
گویند و آن از زاید بالرتبات و آن اقسام که دون هم بین العدد بل
تا خلل تفاوت بجزوی که بالقوه حد زایدات تا آنجا که تفاوت محسوس
توان شد و حلوق انسانی را ممکن اصدار آن باشد ملایم باشد و معتبر

واکر نغمه

و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس تمایز ما بین نغمات قلیل نماید یا بر حلوق
انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه
تقدیر فوات از حس اقل تفاوت در حس لذتی معتد به که مطلوب است از
تالیف حاصل نشود و بر تقدیر آخر اگر چه از آلات دیگر اخراج توان کرد
لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانیست که اصوات حلقی اوست طبیعت را
زیادت رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی از آن حاصل نشود و صناعت
موسیقی موضوع از برای تتبع افضلست پس مطمح نظر این فن نشود و از
اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسب حلقی است نا بسته معتبر
نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب استقراء در ابعاد کبار آنست که
یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار و در صغار اگر زاید
باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی ۳۶ باشد و دیگری ۳۷ و ما فوق
این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع بر آنکه نسبت ضعف که اقوا
نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسبات و از نهایت شرف و قرب الی الوحدت
اکر احد طرفی او قائم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که بیجهان ملایمت
باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگری نصف و بجای نصف ضعف

بکار دارند یا عکس شد انتظام انفصام نیابد و رابطهٔ التیام
انجام نپذیرد مثلاً نغمهٔ که هشت باشد چون ضعف نغمهٔ ایست که چهار
باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمهٔ که سه باشد تالیف دهند از
وسه بعدی ملایم حادث شود یا اگر میان ایشان اتفاق اولیت
و ملایمت ایشان از آن جهت است که چهار که نصف هشت است با سه نسبت
دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی سه نصف شش است
و میان نه و هشت ملایمت هست همین مقصود حاصل شود و به تقدیر
راجح بعد ذی الکل والاربعه شود و اگر پنج را باید استعمال کند
ملایم اید راجح با بعاد صغار شود بنا بر اگر میان پنج و شش
نسبتی ملایمت از ابعاد صغار و سه قایم مقام شش است یا گوییم میان
دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام دو و نیم است
و این صورتها را تمام متفق الاتفاق ثانی گویند و از اینجا فطن ماهر
بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد کثیر الاضعاف و بعد
ذی الاربع راجح میتوان داشت و بعد ذی الکل والاربعه بعد ذی الخمس چه اگر
در صورت اولی که شود در اقامت مقام چهار را شد راجح بعد ذی الاربع

و اگر سه را قایم مقام شش میکردند راجح بعد کثیر الاضعاف
میشود و در صورت ثانیه اگر سه را قایم مقام شش کردند راجع
بعد ذی الخمس شود و از شرف و اضافت بعد ذی الکل که نقاصله
بمثل بالفعل است اگر منقسم بعدین اوسطین میشود هم بواسطه
عددیست هم بواسطهٔ تألیفی و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که
متوسط باشد میان دو عدد چنانکه نسبت او در قرب و بعد طرفین
علی السوا باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو و بواسطه
تألیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی اقل از او بفضل عدد
اکثر از او بر وی چون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار
که واسطهٔ تألیف میان سه و شش است چه فضل چهار بر سه یکیست
و فضل شش بر چهار دو و نسبت میان ایشان همچون نسبت میان سه و
شش و تفصیل اینها نمی خواهد آمد اما میان اول که نسبت چهار
به دو بعد ذی الکل است و چون سه که واسطه عددیست در میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن
بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع

و بیان ثانی آنکه نسبت شش به سه بعد ذی الکل است و چون چهار
که واسطهٔ تألیفیان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود
یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار
بشش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت
ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیهٔ نسبت تألیفی هم معلوم
شد چون این تمهید گذارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملایمه
راجع بنسبت مساوات میشود چه بعد ذی الکل قدر تفاضل
مثل بالفعل و در دیگر صور بعد از فرار از مثل بالفعل حامله
بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین
یا بالذات یا بالواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمت
مماثلت که ظل وحدت و قدما حکما را در تعظیم شأن نسبت
و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بواسطهٔ آن وجوه
اعتنای عظیم بوده و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست
و نسبت هندسی و نسبت تألیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد
و نسبت هندسی آنکه نسبت اول بدوم همچو نسبت دوم

بثالثی باشد و این را نسبت متصله خوانند یا همچو نسبت ثالثی برابع
باشد و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تألیفی آنست که نسبت
قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر
همچو نسبت اصغر باکبر باشد چنانکه گذشت و طرق استخراج
هر سه در کتب ارثماطیقی مذکور است و در علم هندسه مبرهن میشود
و بسی از فنون علوم و اسرار حکمت مبنی بر احکام نسبات و آنچه از
فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط
نموده و گفته که هیچ نغمه خوشآیندتر از آواز افلاک نباشد
بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده‌اند و گفته‌اند که
سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع نیست ممکن که بطریق
رمز و اشارتی باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت
و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقعست چه هرآینه نسبتی بغایت شریف
خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که اگر
نسبتی را با قرب آن نقل اصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس بر همین بنا و نسبت

شریفه اعتدالیست که میان اجزاء عناصر حاصل شده ولهذا زوال
نسبت سبب قطع تعلق میشود پس تحقیق نفس ناطقه همان نسبت است
دوم آنکه بسیاری از نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب
نفس و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از تناسبی که میان اعضا
باشد و فصاحت و بلاغت که عبارتست از تناسبی خاص که میان اجزا
کلام و میان کلام و مقتضی مقام مرعی باشد و از این قبیل نغمات هم از جهت
تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقتا آنکه یک معنویست که
اگر در اجزای ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر
در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات پیدا شود
غنج و اگر در کلام پیدا شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن
و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس در هر موطن که باشد
طالب آن معنیست بهر صورت که نماید و بهر لباس که در آید **شعر**
وانی احب الحسن حیث وجدته ... وللحسن فی وجه الملاح مواقع
بیت یا بر قبا هر چه هست برون آی که من حریف توام بهر لباس که هستی
تتمیم هذه اللمعة از مطاوی مباحث سالفه معلوم شد که

مدار عدالت بر حفظ مناسبتست که راجع با وحدت میباشد چون
اعتبار عدالت در اموری که مدار انتظام معاشرات نمایند بنحو
اکمل اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی آنچه تعلق به
قسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات
سیوم آنچه تعلق بتأدیبات و سیاسات دارد و شاید در هر
صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص از
مال یا از کرامت مانند نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود با
کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت حق
او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این
نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم که گاه نسبت منفصله
استعمال کنند و گاه متصله اول چنانکه گویی نسبت این بنا با این جامه
چون نسبت این نجار است با این کرباس پس در معاوضه چنین نسبت و ثانی
چنانکه گویی نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر است با این کرباس پس
در معاوضه این جامه بر این کرباس چنین است ایشان [illegible] داخل [illegible]
برون [illegible] مذکورات و ظاهر آنکه ایشان [illegible] مختل است یا اگر نسبت جامه

برزر همچون نسبت کرسی باشد بزر در معاوضه جفت شد و لیکن این نسبت
متصله نیست کما علم من المنفصله و اما در قسم سوم نسبت شبیهه بنسبت هندسی
واقع شود چنانچه کوئی نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص
دیگر است با رتبت خویش اگر از وجهی و ضرری بشخص اول رسد نسبت
مکافات او باید از امثال مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد
بر آن جز بمعرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه
سابقا ایمایی بر آن رفت در غایت صعوبت و اشکالست پس رجوع
بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت ذات تعالی و تقدیر
و چون انسان مدنی بالطبعست و تعیش او جز بتعاون و مشارکت صورت
نبندد و در مشارکت معاوضت ضرورتست مثل آنکه نجار از برای
برزکر نان پزد و برزکر از برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج
جامه دوزد و نساج از برای او بیع کند و علی هذا القیاس و نسبت امور
مختلفة الماهیت بهمدیگر بی توسط امری و حدانی که محل اعتبار
عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار
حاصل شود و او را عادل متوسط خوانند لیکن صامت و احتیاج

تعریف

بعادل

بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت پادشاهرا که بر
و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود
و زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر
قاطع او را براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد
یکی شریعت مقدس الهی و دوم پادشاه عادل و سیوم دینار چنانچه حکما
کفته اند ناموس اکبر شریعت و ناموس دوم سلطانست که تابع شریعت
چه الدین و الملک توامان و ناموس سوم دینارست و ناموس در
لغت ایشان تدبیر و سیاست پس شریعت که ناموس اکبرست منبع
کل است و پادشاه که ناموس دوم است اقتدار باو همی باید کرد و ناموس
سیوم که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست باید بود
و در نص کلام خالق اعلام اشارتی باین معنی است آنجا که میفرماید
وَ اَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ الْمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اَنْزَلْنَا
الْحَدِیدَ فِیهِ بَاْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ چه کتاب اشارتست بشریعت
و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا و آلة معرفت نسبت امور متغایره
بهمدیگر شود و دینار در آن داخلست و حدید بشمشیر کرد در قبضه

اقتدار پادشاه کینه کنار بیان کرده ار باشد و بر منوال این گفتار
جابر سه باشد اول جابر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را
کافر و فاسق خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه زمان را مطاوعت
و متابعت نکند و او را طاغی یاغی گویند و سیوم جابر اصغر که براه
عدالت که مقتضای دیانت است نرود و زیاده از حق خود طلبد
و او را خاین و سارق خوانند و فساد این دو جابر اعظم است از جابر سیوم
سیوم چه هر کس که از دایرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون
این هر آینه اطاعت هیچکدام از این دو ناموس دیگر از او چشم نتوان
داشت و همه فسادها از او متولد توانند شد و اگر از ربقهٔ فرمان
پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص وَأَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ربقهٔ طاعت پادشاه حقیقی بیرون
رفته باشد و همه مفاسد از او متوقع باشند و بر همه کس بقدر امکان
دفع او واجب باشد **حکایت** ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب
تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خود
اعظم ملوک نامدار بود و در آن دور کار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ

اقتدار

اقتدار او روشن کرده و بنظام اطاعت احکام او دل نهاده و الحق ایام
تا بیان اوامر و نواهی او را نفاذ داده روز بیست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشابور مرکز رایات نصرت شعار ساخت و خواطر را از اندیشه
زده و استغفار بپرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت
مغرب شد خیمهٔ بیضا را بر سر چشمهٔ عین خاسته زد و از کثرت غوغا
برسم استهلال غلغلهٔ شیب تیس تحت الارض کرد و یعقوب وار
حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون دو زر سفید گشته بود
لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی استطلاع
عود هوای عید در مجمرهٔ سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل
هلال خیال را در آتش جمع مینهادند از غایت شعف و نیز هلال
هر کس از طرف بام بر آمده بود باستهلال و از غلبهٔ خیال هر زمان
انا بود در چشم هر یک هلالی در آمده **بیت** بسکه در جان فگار
چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی القصه
مقربان بنا بر حرص عید به غایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه
در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان

بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و بر این معنی
منادی زدند و در آن عصر سند فتوی و اجتهاد بوجود شریف
امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان
این عهد است شافعی مطلبی است و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی رحمهما الله مشرف بود چون از این معنی خبر یافت در حال
امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا سی ام رمضانست
و هر که بفتوای من عمل میکند باید که فردا روزه گیرد چون خواص
پادشاه از این معنی خبر شدند این صورت را بر این وجهی عرض کردند
و نمودند که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون همه
این مملکت او را معتقدند همانا بفتوای او کار خواهند کرد نه
بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلال شان پادشاه
نیست پادشاه از این معنی عظیم متغیر شد اما چون نهاد صحیح الاعتقاد
بود رعایت و حرمت اهل علم بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بعقیده مقدرت وقوفی
داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش

نیکو

من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما مخالفتی کرده چرا او را بجو
باید خواند فرمود تا سخن او نشنوم بمجرد خبری با هلاک چنین بزرگی
نتوان کرد چون امام الحرمین بخانه برخاست و بهمان خفیفه و رختی که در
خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و بدرگاه سلطان آمد چون اصحاب این صورت
مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بیان مخالفت قناعت نکرده و اکنون
برخاسته بحضرت شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان از این تغیر
زیاده شد و با وجود چرا رعایت و حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که
بر این طریق آمده که با مرشیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز
بلند کرد و گفت باید که سلطان جواب خود بشنود چرا دیگری تقریر آن از
نتوان کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز
گذاردم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
پادشاه هم شاید لیکن چون عادت بر آن رفته که بر این جا بر پیش پادشاهان
روند خواستم که جامه لایق و موزه بپوشم و رعایت ادب تمام فاما در این ساعت
که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی
شود و بواسطه آن تأخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان

اغال

پادشاه اسلام بنویسند واکر یك مرز نشسته بودمی بچنان پیامد همی
تا از فضیلت مسارعت در اطاعت محروم نکشتمی سلطان فرمود که چون اطاعة
سلطان بایمرتبه واجبست اینی چرا بر خلاف امر ما نشادی بیکنی امام کفت
هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت کنیم سلطان را اما
هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت
غرا وملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه
داشتن وعید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون
این سخن بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد وامام را بانواع
اصطناع واصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد
لله تعالی که درین روزکار همایون آثار که همان صبح ظهور نور مظهر موعود
بیامن دولت حضرت صاحبقرانی ومآثر معدلت حضرت سلطانی
خلد الله تعالی ملکهما وسلطانهما عالم را زیور انوار هدایت کستری
وشریعت پروری ایشان منور وجیب آفاق را از نفحات عاطفت ورحمت
ایشان معطرست مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا
وملاحظه مراسم ملة البیضا ورسوم ملت زهراست حق سبحانه وتعالی تا اهل دل در



سایه تربیت آفتاب صفت مدارج کمال بر میآید هلال دولت حضرت
سلطان سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال انظار انوار آثار
حضرت صاحبقران اسکندر الزمان مستخدم اکاسرة الدوران
بغایت کمال رساند واز عین الکمال زوال مصون کرداند کوکب سعادت
واقبال آن دو نیر فلك ابهت وجلال از وصمت هبوط ووبال
مامون دارد بحق الحق وکلمته العلیا عن بینات ذاته وصفاته
تنویر ارسطاطالیس کفته که مثال تن جزویست از فضیلت ملکه
همه فضیلتهاست وجور که مقابل اوست تن جزویست از رذیلت که
همه رذیلتهاست وعدالت را لا تتعلق بذات شخصست وقوای او
چنانچه اینا بنده آن تصرف وتنها بشرکا اوراز اهل منزل وبلده
ولهذا حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین علیه افضل الصلوات
والتحیات فرموده کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی
هر یك از افراد انسانی چون مالك امور اعضا وقوای نفسانی وجسمانی
خودست وداعی آن جوارح وقوی است وهر یك را در روز حساب
از احوال رعیت خود سؤال خواهند کرد وچون فرموده که مقتضای



عادلان بر بشرهای نور دل از زمین بچون حضرت دهقان صحابه بر رسیدند
که ایشان چه کاشتند فرمود که آنان عمل کنند در حق خود و اولاد خود
وانچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل گفته‌اند
چراغی که نزدیک خود روشن نشوانده‌است بطریق اولی دورتر را
روشن نمی‌دارد بعضی هر نفسی که اصلاح خود نشوانکرده و از عدالت میان
قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان
اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در
بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن
با نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق سلوک دارد خلیفه جل
تعالی باشد و حکما گفته‌اند که چون زمام مصالح انام در قبضه اقتدار
چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و بتمامی روزگار همایون
آثار شد برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانه
کسری کیسه یافتند و در دانهای گندم بود در بغایت بزرگ هرکه
دانه خرما و دران کیسه نوشته بود که در زمان کسری پادشاهان عدالت
بر کاران بود برکت در تربیه بود دانهای در دور زمان واضح برهان

یمن رافت و عاطفت حضرت خاقان صاحبقران در زمان سلطنت بندگی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که
از دست برد ظالمان پایمال حوادث شده بود روی بآبادانی نهاد

بیت یا رب پناه خلق جهانش تو کرده‌ای اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعه هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم
نموده یکی آنچه اقدام بر آن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود
خلعت وجود بقامت قابلیت استحقاق در پوشیده هر موجود را ساخته و فرق
مکان را از خزانه الطاف الهی بنعم ناشی نواخته و عدالت مقتضی
کرد بندم مراتب در بیان او و حق باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت
رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت
ابنای نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات
و انصاف در معاملات سوم آنچه قیام بر آن برای ادای حقوق اسلاف
باشد مثل قضای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع
بر احکام شریعت متمم مکارم الاخلاق علی نبینا و علیه الصلوة والتحیة
من الملک الخلاق داند که اکثر حکم او بنت جوامع الکلم در مواضع متعدده

بشر بغیر عبادتی و لطیفه اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل بر تمام اقسام عدالتست
چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بمابین عبد و خالق و فقره اولی
اشارتست بآن یا در امور متعلقه بمابین ابنای نوع و فقره ثانی عبارت
ازانست و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله ولرسوله ولائمة
المؤمنین و متفطن لبیب انکار ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلام وجیز
باعذوبت فحوی و لطافت معزی و رشاقت مودی جز بمؤدب مکتب ادبنی
فاحسن تادیبی میسر نشود و لهذا حکما متاخرین چون بر دقایق شریعت حقه
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مطلع شدند و احاطه این بر تمام تفاصیل حکمت
عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع فواید اقوال حکما و کتب ایشان در باب
دست باز کشیدند **بیت** چو آن رخسار او را باغبان دید ز گل برکند
بریدا از صنوبر و سخن در تحقیق عبادت الهی اگر چه حق سبحانه و تعالی هر یک از
قوی و اعضا را بحکمت غایتی خلق فرموده اما مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی
که غایت الغایات شرع اعنی تحقیق بر سر خلافت الهی جل مجده و مطلع بروق
ادراک آن بر رواز ضمایر مستعدان انوار حکمت عملی افتاده بر صرف

ان قوی و اعضا را در ان غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در
غیر آن معصیت و ظلم و کفران چون التزام این معنی در غایت صعوبت بود
کلام حقانی اعلام این طایفه را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل
من عبادی الشکور و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی ازان قوی در
شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بابلغ وجهی مشروح شده و همچنین
حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از انجا که متلقی باید بود و اهم وجوه عدالت و اتم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه جز بعدالت پادشاه هیچ کس را امکان
رعایت عدالت نشاید بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق
و تدبیر منزل نیز منوط به انتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن
و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالاتست میسر نیست و لهذا در
اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا
صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت ایشان شریک
و حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و التحیات فرموده که نزدیکتر
مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادلست و دورتر

مردمان از خدای تعالی محجوبتر در روز قیامت پادشاه ظالمست و در حدیث
مصطفویست عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی عدل یکساعت
بهتر از عبادت هفتاد ساله است چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در
همه بلاد میرسد و سدهای سدید بنیاد مینهد و عبدالله بن المبارک رحمه الله
علیه فرموده که اگر مرا یک دعا مستجاب باشد در اصلاح حال پادشاه
کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل این نوع از
عدالت بیانش طولانیست درین مقام بهمین قدر اختصار کنند
مبحث است اشکال کنند که تفضل محمودات و داخل در عدالت نیست چه
عدالت مساوات و تفضل زیاده و معلوم شد که خروج از حد
اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذمومست پس باید که تفضل
مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته‌اند که تفضل احتیاطست در عدالت
تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات برای
مثال چه غایت احتیاط در سخا که وسط میان اسراف و بخل است میل
بطرف زیاده تواند بود و در عفت که وسط است میان شره و خمود میل
بنقصان و تفضل محقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت یا اکثر

اول آنان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن بجهت احتیاط و استظهار
زیادتی بر آن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند
متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد از اخلال و
خالی باشد محافظت در عدالت و شرف او از آنجهت باشد که بمبالغه و احتیاط
عدالتست از آنجهت که خارج از آن نیست که فرو گذاشته‌اند و هانا فطن صاحب
بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شد جواب
اظهر ازین ظاهر شود و نباید دانست که تفضل کامل احتیاط در عدالت که
موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند بهیچ طرف تفضل
صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود **تنویر**
جمعی از حکما گفته‌اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم
بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل محبت ملامت بواسطه محبت
با همدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و
این سخن اگر چه رابطه محبت اتم آنست از رابطه عدالت چه محبت وحدت جعلی
طبیعی و عدالت وحدت قهری قسری کسبی اما اگر عدالت نبودی محبت منتظم نشود
پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سرانجام امر که

جوابه

بنا بر ایجاد اشیا باقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف محبت است
پس دوام و انتظام نیز بستگی بدان تواند بود **بیت** هله ای عشق کهن
سال که هر روز نوی زیر فرمان تو هر جا که ضعیف و قوی و تمام مبحث
در حکمت منزلی خواهد بود ان شاء الله تعالی **لمعه هشتم** در ترتیب
اکتساب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مؤدی بکمال
شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه
تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند حرکت چوب بوسایط آلات متفننه
بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد طبیعت بمبادی
عالیه است بی مداخله ارادت انسانی و صدور صناعت بمداخله اراده
انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است و چون کمال ثانی در
تشبه باو است پس کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بطبیعت
در تقدیم و تأخیر اسباب و تدبیرات بر وجهی تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت
بتقدیر الهی مترتبست از صناعت بواسطه صورت تدبیر انسانی حاصل شود با
مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات برحسب اراده و مشیت مثلا
چون انسان بیضه مرغی را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ ترتیب نماید

جوجه مرغ بسیار بیکدفعه حاصل شود که مثل آن بیکدفعه از طریق
حضانت مرغ حاصل شدن متعذر بود و بعد از تمهید این مقدمه
گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امریست صناعی
هر آینه در آن باقتدا بطبیعت باید کرد در این وجه که انچه در ترتیب
وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون نخست در اطفال
قوتی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت
طلب غذا باشد چه در بهایم ناطق که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض
الهام ربانی تواند بود که مقتضای اعطی کل شئ خلقه ثم هدی در نهاد
کاینات را نهاده است و چون قوت او زیاده شود در طلب آن برفع
صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید و در مبادی حال تا بر غلبه حکم
اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد
و چون حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالبی که از راه حواس بوی رسیده باشد تمامی نماید
چون خصوصیت مادر و غیر آن بعد از آن شناخت کمال این قوت نوعی از کمال
قوت غضبی در او ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با انچه مانع مرام

حفظ

او باشد در نیل مطالب و رعایت مقاومت کند و اگر در دفع مستقل شود
شد از استعانت و استغاثت استغنا یابد و بعد از استکمال این
قوت نوعی از اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمییز است در وی ظاهر شود
و اول اثر ظهور این قوت حیا است و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل
و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون
قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق بقای او بود رسانید منصرف گشت
بحفظ نوع نماید مثلا قوت نما ولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی
که شخص را لایق باشد نزدیک گرداند آغاز بتحصیل شخصی دیگر نماید
بوسیلت آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح
و میل بتولید بر تبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص
تمکن و استظهار شود برای دفع هجوم حرمت نوامیس که سیاسات و عصبیت
که معظم منافع آن راجع بنوع شود اقدام نماید و اما قوت تمییز چون
در ادراک جزویات متمرن شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع
و اجناس کردن نماید و آن هنگام که تصور کلیات نماید اسم عقل بر او
افتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسان باشد بلکه ابتدا انسانیت

بالفعل

بالفعل آن وقت باشد و بتحقیق اطلاق انسانی بر وی در این حال بود و احوال سابقه هم
باطلاق اسم حیوان احری و اگر او را تجاوز نتواند بود در این مرتبه کمال که متوسط
است به طبیعت بود منتهی شود و ابتدا تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت
مراتب انسانیت بود در مطلع تعبیر از آن بجذبات الهی توان رسید پس کمال
را بهمین منهج مراعات باید کرد اولا تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت
حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضبی تا شجاعت حاصل شود بعد از آن
بتکمیل قوت تمییز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاق در مبدا نشو تربیت بر قاعده
حکمت افتاده باشد نعمتی عظیم و تحقق جسیم باشد و شکر بحفظ آن ملکات بر ذمت
همت او لازم و اگر بخلاف آن تربیت نه بر شرع باشد نومید نباید شد و همت
باشد در تدارک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که بغیر از مواهب
من عند الله که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی باشارت بکمالات
فطری و فضایل ذهنی از کمالات کسبی و فضلیات بشری مستغنی گرداند
هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه
بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس
همچنانکه طالب صنعت کتابت را یا نجارت مثلا ممارست عمل میباید

کاین اتحاد شود و طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن
ملکه شود اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صنعت
شبیه تمام بطب دارد از آن روی که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج است
تا دام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این
صناعت بر حفظ اعتدال و استحصال آن لیکن این علم خود طب روحانیست
چنانچه گذشت و از آنجاست که شیخ بعضی نوشته من طبیب الابدان
الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ الصحه
و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود
بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود در ازاله رذیلت و کسب فضیلت
پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوی سه گانه بر ترتیبی که سبق
ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید
کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب
بر نحو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب قوی بر حفظ
قواعد عدالت توفر غایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت
ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود **لمعه نهم** در حفظ

جالینوس

صحت نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب باشد محافظت آن کردن
و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت با اخیار
و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است
و لهذا حکما گفته اند طبع دزد است و پنهان اخلاق مهذبین
فرا میگیرد و همچنانکه از خلطه اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات
ایشان نیز همین سبیل خصوص که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله
تزیین احوال ایشان کرده باشند چه از حضور این مجلس یا استماع این
بیت در بیت شیوه چندان رذیله در نفس پیدا شود که خلاص از آن
جز باستعداد روزگار و تعلق دشوار و معالجات بسیار میسر نشود
و بسیار باشد که بسبب فترت و غوایت ظالمان مستبصر کرده و آنچه در علم
فقه مقرر است که انشاء اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و ترغیب
در آن باشد حرام است شاید بهمین حکمت است و آن که از الات
مطربه هرچه شعار فجار است بخراب محرم است هم از این باب است چه هم
تخیل این امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت
و میلان طبیعت بآن کرده و تر آن یعنی آنکه در حیلت انسانی با

بر تعلق نفس ببدن و مجموعی که نفس را بدان واسطه با قوای جسمانی
حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوزاست و میل میل بهوای نفس
همچون میل فرود آمدن که در آن تکلفی و تعلی احتیاج نیست و ترقی بر
معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن است که بی تحمل مشاق و متاعب
و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد و عروج بر فلک سروری
بدشواری دست دهد و از اینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلم
وارد است حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و باید
دانست که موانست با دوستان و مداخله با ایشان در مزاح بقدر
اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه
محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف افراط
مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و کم فکهی و تنا
و هر دو چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمود است
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب
این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت
رسالت پناه با جلالت شان و متانت مزاح فرمودندی کان رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم یمزح ولا یقول الا حقا و امیر المومنین علی
علیه الصلوة و السلم بنا بر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که
مقتضی اظهار انوار وحدت و اقتضاء آثار کثرت فرماید بود مزاح
بوده اند چنانچه سلمان فارسی رض گفت در مزاحی که با او فرموده بودند
هذا الذی اخرک الی الرابعه و این بحکم تحقیق آنست که بر ذات
آنحضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدتست
و خلافت مقتضی تربیت طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و بینهما بون
بعید بیت موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند
و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوتست در افعال جمیله خواه
قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرین بر عمل راسخ بیشتر
گردد و بفترت در رسوخش کمتر شود تا عرضه زوال گردد و این معنی بمنزله
ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است بلکه
مدخلیت این ریاضت و حفظ صحت بیشتر است از دخل ریاضات بدنی
در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را ابدا چند متصور است بخلاف
ریاضت نفسانی چه هر گاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتضای
شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته بلاهت و بلادت

کرا بود از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است بر آید
و بحسب معنی از رتبهٔ کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات
عجم منسلخ کردد و بعد از اطلاع بر اشکال خواه در دنیا و خواه
در نشأهٔ اخروی جز از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد
ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا
وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و باید که هر چند در
علم و ورع کاملتر شود و مراتب اقران بیشتر شود پرده پندار و عجب
او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی
و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن
را علت ترک کسب کمال نکند و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد از
افلاطون پرسیدند که تعلّم تا چه وقت مستحسن است کفت آن وقت
که جهل عیب نباشد که در معاودت و ملاحظهٔ آنچه معلوم کرده
تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار را از واجبات داند چه آفت علم نسیانست
و محافظت صحت نفس را تامل باید کرد و کرچه طالبان نعم خارجی
و سعادت مجازی کرد معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست

در کسب خصلتی از آن بتحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف
اختیار نمایند بطریق اولی در اقتنای نعم حقیقی و خصایل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و هیچ چیز از وجدان سعی بلیغ و جد اکید نماید
و چه غبن و خسران ازین تواند بود که جوهری نفیس باقی را عوض
خسیس فانی کرده اند که بعد از آن که بمشقت بسیار بدست آید اگر
از فوت نشود او از آنچه فوت شود و بعد از آن بمیراث کیرا او
که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام
علیه الصلوة والسلام تکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در
اسباب آن که متاع غرورست هست از آنجمله فرموده ازهد فی
الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیث
دیکر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب
القبور و اربطا طالبان کفته کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که
زیادتی طلبد چه از انهایی نباشد و طالب از مکاره بی نهایت رسد
و کفته که غرض از اسباب دنیوی دفع آفاتست چون جوع و عطش
و تحرز از و فرح در آفات بر نفی لذت بلکه لذت اصلی صحت کم

درکب

از لوازم افتضارات پس معلوم شد که دواعی اغراض از فضول لهم
لذت و هم صحت و در طلب آن هر دو نه لذت و نه صحت و در صحیفهٔ
سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلم مسطور است که فرموده که طلب
زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست
و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیاده [داره]
و خواه آنکس که بقدر حاجت دارد در اشتغال بران یکسانند [صاحب]
زیادتی در تعب و شقت زیاده و در هیچ خصوصیت بیشتر لا
انکه گوید که این از آن منست و اگر کسی را قدر کفاف باشد از مقدار
حاجت بتجاوز جایز ندارد و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که هیچ وقت
تهییج قوت شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول
بطبیعت زاده چون جمعی که بشنوند که لذتی که در وقت مزاولهٔ شهوت
یا اجراء غضب ایشان دیده باشد شوقی بمثل آن وضع [اکتساب]
کنند که مبدأ انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال
کسی باشد که بسعی تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص از فتن ازو
مشغول شود و معلومست که هیچ عاقل بمثل این اقدام ننماید و چون

بطبیعت باز گذارد تا در وقت خود تهییج نماید پس میزان عقل بسنجد و
انقیاد از که حد اعتدال باشد اهمال ننماید و از طرفی افراط و تفریط
مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که اعمال نظر
بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بحسب عادت جری
که مخالف اراده عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادهٔ [سبقت]
کرده و فعلی مخالف عقل ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار آن قوا
شد التزام نماید مثل آنکه اگر بطعومی که مصلحت عقلی در اجتناب از
آن باشد مبادرت نماید مجازات او بامتناع از طعام و التزام صیام
و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق ذوق بکار آورد و اگر غضبی
بمحل ازو واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام
قربتی مالی یا بدنی که بر او شاق باشد تادیب و نماید و در تواریخ حکما
آورده اند که سقراط چون پادشاه آن زمان او را با اهل امر فرمود [بحبس]
عادت آن زمان بوده که از حکما التماس تاهل مینموده اند تا بنسل
ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نموده که در تمام آن بلد [بسلاطت]
مشهور بود تا بدین طریق قوت غضبی را مقهور کرده اند و اقلیت

سفهاء شهر خود را در خلوت رخصت بدهد تا در ملاء او را توبیخ
و تقریع کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را به التزام مشقت
اعمال صالحه فوق المعهود تأدیب کنند و بالجمله مزاولت امور دینیه باید که
طبع را در استعمال اعمال و افعال نیک باشد تا متمرن شود و مقابح اعمال
را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از اینجاست
که بعضی ائمه شریعت تصریح نموده اند که هر گناه را اگر صغیره شمرند بنظر
بان شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی مثل فرموده اند
و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر به تدریج بر کبایر باعث
شود و خود نیز به اصرار حکم کبیره کرد با کبیره شود علی اختلاف بین
العلما و باید که در تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که
جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشیء یعمی
و یصم محبت به تغافل عیبات وظیفه آن باشد که دوستی را که اخیار
نماید بعد از طول مؤانست و مجالست استفادۀ عیوب خود را از و نماید
و در آن باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه گوید در تو هیچ عیب نمی
بینم راضی نشود و اگر اهمال اظهار کند و بر سؤال اصرار نماید و چون بعیبی

او را انکار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای
فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی از آن خشنود شود
و شکران بجا آورد و لجاج ننماید و بر ازالۀ عیب مشغول شود و اگر از دوست
کاری نگشاید از دشمن مثل این غرض باید جست چه دشمن غالبا در اظهار عیوب
شخص مجامله نکند بلکه سعی در افشاء آن نماید پس بسبب او را بر عیوب
خود اطلاع حاصل آید و در رفع خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای
آورد و این معنی انجه جالینوس در رساله گفته که بسا کار از دشمنان
انتفاع باشد و از عیسی ع منقولست که مرا ادب از بی ادبان آموختم
و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور نقصهای ایشان خود
را آینه سازد و سیرت و صفات خود را از آن مشاهده نماید تا بر قبح
افعال رذایل خود مطلع شود چه تفحص قبح احوال و افعال خود را وقف
عمل نشود اما قبح افعال دیگران بسهولت در می یابد **لمعۀ دهم**
در معالجات امراض نفسانی چنانکه در علم طب جسمانی مقررات که حفظ صحت
باستعمال مثل تواند بود و دفع مرض ایشان بضد در طب نفسانی
نیز این قاعده ممهدات و چون فضایل بجای دات و رذایل هشت

چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل شمردن هر چند بر این
اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از همدیگر باشند
لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضدان بر آن توان کرد و ملاک امر در
طب و لا معرفت اجناس امراض بعد از آن اسباب و علامات آن
کیفیت علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت
غضب سیوم قوت شهوت و انحرافات هر یک از جهت کیفیت باشد یا
از جهت کمیت و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال یا بنقصان پس امراض
هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما
افراط در قوت تمیز یا در شوق نظری باشد یا در شوق عملی اول چون
تجاوز از حد نظر و مبالغه در تفتیش و مناقشه و توقف بجایگاه
بنا بر شبه واهیه که بعد از تحصیل دلائل یقین بخشیدن آن آنرا
تدقیق خوانند و بیان مغالطه از ادراک مطالب یقینیه بازماند و ثانی
اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد دها
خوانند و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت
و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات اما رداءت قوت

چون شوق بعلومی که ثمره کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه
زیاده از آنچه بعد تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمل و شعبده
غرض اطلاع بمعانی آن نباشد و اما افراط در قوت غضب چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و استعمال آن در غضب یا دها از حد اعتدال و اما تفریط در
آن چون بیغیرتی و بیدلی و اما رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا
از جمادات و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که نتوان
غضب باشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب
و مبالغه در نیل بشهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط
بتقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و او
خمود شهوت نکاح باشد و اما رداءت کیفیت چون اشتهای گل و فحم خوردن
و شهوت مواقعه با ذکور کردن و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از
قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیطه اند
و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض بیشمار حادث
شود و از جمله این امراض بعضی مهلکات که منشاء اکثر امراض
مزمنه چون جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق

و بطالت چون تأثیر این امراض اعم است معالجه آن تمام هر یکی بجای خود
بیتن خواهد شد انشاء الله و چون بیان تقسیم بدن علاج و حکم دوا
معرست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند پس علاج
باید کرد اگر مبدا آن بدنی که رویه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطبیبان جسمانی باید نمود و اگر مبدا آن اعتیاد بمزاو
افعال قبیحه باشد بطبیعه حال معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج
افتد یا باعمال ید مثل داغ و قطع جسم علاج نفسانی تربیتی نیز بر انواع
بود اول تهذیب اخلاق و ازاله رذایل بتعود و تکرار افعال جمیله
باید نمود و این بمنزله غذا باشد و ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و
قولا و عملا و این بمنزله دوات و ثالثا بر ارتکاب اسباب رذیلتی که
خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسمیات و رابعا بعقوبت نفس
و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد
و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است این طریق معالجه بر وجه کلی
و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند معلق بقوای ثلثه بیان خواهد

کیفیت

رفتنا فیاس و دیگر امراض بر آن کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار
لیکن مجموع آن سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط سوم از
قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون از تعارض ادله خیزد
در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که او
تذکر آن قضیه بدیهیه کند که اجتماع و ارتفاع نقیضان محالست
اجمالا جزم کند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق
خواهد بود و دیگری باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه اغلاط
نماید بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ بکار دارد
تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند علاج جهل بسیط
و آن عدم علمست چنانکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا
مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر در اثنا اعتقاد علم در حق خود
کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در نهایت ماندن مذموم است و بر سنة
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش اینکه در حال انسان و دیگر حیوانات
تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است

و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست در صف حیوانات عجم است
بلکه از ایشان خسیس‌تر چه انحراف در مطلع روشن شد و لهذا چون
در محافل علما و فضلا که میدان فرسایان کمالات انسانیت
حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند
مطلقا از خاصیت نطق بری و عری ماند و بسا بر حیوانات تشبیه
نموده از سخن گفتن ملجا بود و ازین جا معلوم شود که سخنان که در
محاورات امثال خود گوید به اصوات حیوانات انسب است که بکلام
انسان چه اگر از عداد نطق آشنا بودی در مجمع اعیان که مبتصر او
با فاخر جواهر باشد رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق
اسم انسان بر چنین شخص از آن قبیل است که گیاه را گندم خوانند
و غوره را انگور گویند و بر اهل امعان نظر ظاهر شود که اگر آن
حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند بتصرف قوی و آلات
جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جادهٔ مستقیم
بدان غایت منتهی توانند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از تحصیل
فضایل و درایل فاضل و تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب

صواب انجام تحصیل کمال که خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل جاهل
از حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال ابنای زمان ملاحظه
کنند ظاهر گردد که از آنچه نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت
را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام
بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر بینایی و نابینایی
هر دو در چاه افتند در شقاوت شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان
اسباب احتراز معذور و محروم باشد و بینا بجهت تقصیر در عقل معاتب
و ملوم چنانچه گفته اند شعر ولم ار فی عیوب الناس عیبا کنقص
القادرین علی التمام و باتفاق عقل و نقل هیچ فضیلتی چون علم تمام
نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر به استدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده
رب زدنی علما و چون یکی از زوجات از حضرت مصطفوی
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد بای شیء یتفاضل الناس
فرمود بالعقل و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت مرتضوی
علیه الصلوة و السلم فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم

با نولع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی
ای علی چون نزدیکی جویند مردم با فرینندهٔ ایشان بسبب انواع طاعات
وعبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صفات او نزدیکی جوی یا و تا
بدرجات و قرب بر ایشان سابق شوی و در حدیث است الناس اثنا
عالم او متعلم والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت‌پناه صلی الله
علیه و آله وسلم سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر
همین سوال کرد و همین جواب فرمود تا سه نوبت انحضرت کفت من از عمل
سوال میکنم تو از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار است
با جهل علاج جهل مرکب حقیقتا و اعتقاد غیر مطابق واقع است
و هر انه مستلزم اعتقادات باطله او حالت آنچنانکه نداند و نداند که
نداند و او انچنان را جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبا بدین از علاج
بعضی امراض عاجزند و علل مستحکمه عاجز اند اطباء بقوی از علاج این
مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب
صورت نه بندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده از
علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاج

کرفی الجمله

فی الجمله توقع نفعی از ان توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیت
چه در مطالب آن خطا از باطل امتیاز تام دارد و وهم را از یادهٔ مجال
مداخله نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس لذت یقین
دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینه
و لذت در آن نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط شود و استعداد
اکتساب فضایل در و حاصل شود اما امراض قوت دفع اگرچه از
حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب
دوم جبن سیوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب
تفریط و سیوم مناسبتی به هر دو کیفیت دارد علاج غضب
کیفیتی نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او که خون باشد
بخارج جهت غلبه و مبدا آن شهوت انتقام و چون اشتداد یابد
آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند
از دخان مظلم ممتلی شوند و از ظلمت دخانیت نور عقل مستور گردد
و فعل او ضعیف شود حکما تمثیل انسان در این حال بغاری کرده اند
مملو از نیران محشو به دخان که از ان غار نعیر از شرار و غوغا

چیزی دیگر معلوم نشود و در این حال علاج مشکل باشد چه در این مرتبه
هر چند بنصح و زجر اشتغال کند موجب ازدیاد اشتعال نایره شود
و تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال ان نافع
باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و همچنین
وضو کردن و بخواب رفتن موجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه و آله وسلم و از جمله درجات قوه غضب مختلف باشد
چه بعضی که بصفت ازدیاد شرار اشتعال پذیرد و بعضی زود فرو
و از نسیمی قوی فی الجمله در نگیرد و بعضی چون چوب خشک در
اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر مشتعل شود و این مرتبه
چون ناشی از عجز و جبن باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب
باشد محمودات و تفاوت شان این مراتبه در ابتدای هیجان غضب باشد
اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام نمایند بلکه
غضب صاحب مرتبه اخر اشد باشد چه آنکه ظهور غضب در و بنابر سببی
قوی تواند بود و لهذا حضرت سید انبیا محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند

طبقه اند

طبقه اند بعضی زود بغضب آیند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب آیند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب آیند و دیر باز گردند
و بعضی زود بغضب آیند و دیر باز گردند و بهترین ایشان آنکسانند
که دیر بغضب آیند و زود باز آیند و بدترین ایشان آنکه زود بغضب آیند
و دیر باز آیند و امام غزالی میگوید که چون غضب شخص را از حال خود
بیرون برد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت
هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از حد مستحق
آن و در عقوبت او و خط نفس خود نماید و از آنجاست که محتسبی
را دید چون خواست که وی را دره زند زبان بدشنام بگشاد او را
رها کرد و باز گشت و گفت چون مرا بغضب در آورد اگر او را دره میزدم
برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده بودم نه از برای خدای تعالی
و روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند و سخنان
بلند در روی او گفت فرمود که اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده
بودی من ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم
افتخار سیوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر

هفتم استهزا هشتم حقد نهم حسد دهم منافست در طلب بقا یکی
عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است اول
ندامت دویم ترقب مکافات در دنیا و آخرت سیوم دشمنی دوستان
چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم
تالم در همان حال و بحقیقت غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما
گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال صحیح بحرارت مایل است
و اگر آن مزاج ملکی کند جنون سبعی باشد چنانچه واقف بر قوانین
طبی داند و از اینجاست که حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلم فرموده
که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحبش از آن پشیمانی نشود ثابت استحکام
جنون باشد و گاه باشد که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل
که منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که بوسیله او باعضا
میرسد منقطع شود تا بسبب اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر روح
احتراق یابد و از بخارات بدخانیه منحل شود و بهره و خال سبب
موت فجاءه شود یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیه مودیه
بهلاک تولد کند و از اینجاست چون یکی از حضرت مصطفوی صلی الله

علیه و آله و سلم نصیحتی طلب کرد حضرت سه نوبت ویرا از غضب منع
کرد و بهمان اقتصار نمود و یکی پیش روی مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و همین سوال کرد حضرت همین
جواب فرمود و دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید
و همین که نیز از قفا پس حضرت روی بوی کرد فرمود که فهم نمیکنی دین
آنست که غضب نکنی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن تواند بود
پس اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب
در حق خود بر اعتقاد آنکه استحقاق مرتبتی دارد که فی الواقع مستحق
آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایض و معایب خود نماید و با
آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف
اعتبار حال او رود کمالی که خصیصه او باشد حاصل نشود چه حضرت
حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص
و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام

عالم هر فرد برآمد خلیفتی ع کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
و اگر افتخار باشد بعلاج بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه
اگر مال غافل را معلوم نیست که امر خارجی خصوصا اگر از آفات غضب
و نهب ایمن نیست بسبب افتخار شوانند شد و اگر جمال مفردات که جزوی
که باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است
لایق مباهات اهل دانش و کمال نیست بیت بر مال و جمال خویشتن غره
مشو کانرا بشبی برند و این را بتبی و اگر نسبت که عبادت از نسبت
بیکی از پدران است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید که آن
شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست
که بیان افتخار توانی کرد از آن جواب عاجز آید و ایضا شاید که اگر یکی
از فضلای زمان با پدرش معارضه کند که در آن شرف بر آن راجح آید
پس چگونه اشتباه آن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند
شد و این شبهه افتاد نه که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند
داعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبه آن پدران با
زیاده باشند و بر فرض اگر از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی

که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او
باشد و بدین خیال باطل خود را عرصه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا داده اند
چنانکه گفته شعر ان فخرت بآباء مضوا سلفا قلنا صدقت و لکن
بئس ما ولدوا و منبع مکارم اخلاق علیه التحیة و الثنا من الملک
الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم و ایتونی باعمالکم و حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام فرموده شعر انا ابن نفسی
و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان الفتی من یقول ها
انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی و از رؤسای یونان یکی
بر غلامی حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو جامهای
فاخراست که خود را بدان آراسته آن زینت در جامه است نه در تو
و اگر مرکب چابک که بران سواری آن کمال از آن اسپست نه از
تو و اگر فضیلت پدرانست صاحبان فضیلت ایشان اند نه تو و چون
هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست اگر ملابس حق خود را
استرداد کنند لکن چون تو مشتغل نشوی اند احتیاج بر استرداد
پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود

که با باب نبوی مباهات کرد و در آن اثنا خوانات کتابخانه هم نهاد
بعد از آنکه از اطراف نگاه کرد و موضعی لایق بر آن نیافت بر روی آن
صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب باز کردند حکیم گفت از
اثاث کتابخانه هیچ با اخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیهٔ
حقیقت انسانیت ممسوح شده نیافتم و این فقیر از بعضی از استادان
خود رحمهم الله شنیدم که در حوالی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع
غرور و دولت زایله مسرور و مغرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت
در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر دنیادار
افتاد خادم را بزجر گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه
نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از آنکه از آن حال فرو آمد خادم
با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من جز صورت حماری چیزی دیگر مشاهده
نکردم و امثال او لجاج موجب زوال علاقهٔ الفت و اختلال رابطهٔ
وحدت چه مخالفت ضد مر الفت و بعد از آنکه کثرت داخلیه
وظهور یابد رشتهٔ انتظام را میل بر انقضام و اساس ارتباط را

روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط
پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشند
و اما تکبر و آن قریب بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در
شان خود که فی الواقع در او نباشد و تکبر ادعاء این کمالست با دیگران
و اگرچه اعتقادی وی نباشد و علاج جنس آنکه تامل نماید که کسی که
دو نوبت بر مجرای بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و حضرت امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرموده که انسان را چه
جای تکبر است با آنکه اول او نطفهٔ چرکینست و آخر او مردهٔ متعفن
و خود در میان حمال نجاسات منتن و در حدیث قدسی آمده الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در
حدیث نبویست که در موقف حشر متکبران را در صورت مورچهٔ حقیر
حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ چیز احتیاج را به
اذیال قدس و جلال او تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو از
وجود و رشحهٔ آثار جود او است استحقاق تکبر ندارد چه میان کبر
و احتیاج منافات پر است ع کبر زشت و از گدایان زشت تر

واما استهزا پیشه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت
و تقرب بایشان طمع در مال و جاه قیام بران نمایند و چون کسی را
هنری یا فضلی باشد و بحریت موصوف بود عیب آنکه بمثل این نوع
جوید بلکه هنر و فضل خود را نزد ایشان قبحی حاصل کند و در مجلس
کردن و ضیافت استهزا کند کار بد بهشت خواند و چون به آنجا
رسند بروی ایشان بیند و بعد از آنکه با ذکر دیگر بد ایشان
از دریچه دیگر بیخ اند و دیگر چون آن دریوزه رسند در را بیند
و محسن را ایشان این طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را
عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام
آن خیانت است که از رذایل و از فی لدا ذلک و نزد هیچ عاقل
نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از اخلاق
منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که
بواسطه آن جمیع اهل موقف بران مطلع شوند و این خلق در ابنای ملوک
بیشتر باشد و وفا که ضد آنست در مردم بیشتر باشد و جنس و اما
و ان تکلیف کسی است که تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم

والظلام

و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم
نکند که مودی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال فکر و تدبیر
و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیتر که بسبب
آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل
غیرت عفو عدوان ایشان بعد از قدرت بر انتقام برخود اصعب دانند
چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوة الاحباب و اما منافست
و منافست در طلب نفایس متضمن خطری چندانست که سلاطین و اهل
تمکن را از آن احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس چه
پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت او ایمن نباشد چه
معلومست که تصاریف ادوار فلک دوار بلکه تقالیب اطوار اقدار
صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست و خیاط دور کار
جامه طمع کون مرکبات را برشته اشعه کواکب برهم دوزد آنگاه به
مقراض فساد ببرد و بر آتش قضا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از
عقاقیر عناصر بسازد باز در هاون فلک بسا و بر از امناده ترکیب
دیگر انداز سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله

بتدبیلاً و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس که گنجینهٔ سینه
را خزانهٔ مجان ساخته مبتلا کرده هر آینه درد و آثار جزع و فزع
ظاهر شود و المی که مرا انبا از لذت وجدان آن بیشتر باشد بر او راه
یابد چنانچه حکایت کرده‌اند که قبهٔ از بلور که بصفت صفا جوهر
و دوام منظر موصوف و معروف بود و مهندسان حاذق در خرط
و استادان نادره دقایق صنعت دها نکرده بودند نزد پادشاهی
آوردند چون بنظر امعان در آن تأمل نمود دقایق محاسن آن بخاطر
او وارد بود و در نظر او ثالث نیرین و تالی قمرین آمد بفرمود که
در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهدهٔ آن بزم خود
چون بمقتضای شعر وای نعیم لا یکدره الدهر حادثهٔ روزگار
و نوایب ادوار بر قاعدهٔ مستمره از اعرضهٔ تلف ساخت پادشاه
از آن معنی بسیار متغیر و متأثر شد چنانچه از تدبیر ملک و نظر در
مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت از ما نداز غایت تأسف
و تلهف آن یاقوت لبان را بر گوهر دندان میگزید و از فرط جزع از جزع
دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهرهٔ کهربا پاشان می‌بارید و بسیم

اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در آمیخ نقد اوقات را
صرف تذکار آن مینمود و چندان سودای هوای آن فتنه در دماغ
جای گرفته بود که گوهر قبهٔ بلورین فلک با چندین گوهر شب چراغ در
چشم او تاریک بود و لعل را با هم سنگین (?) لی از آن حال آتش در دل
افتاد و مرجان را با چندین گوان جانی از این حادثه جگر خون شد
چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه
بدل آن توانند شد سعی و اجتهاد نمودند بحسب و حرمان باز گشتند
و اخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش
بیرون رفت و خللی کلی بر امور ملکش راه یافت پیغال ملوک و اما
مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید متعلقان
بطلب و طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند اگر مساعد
نعم و جزع کرایند و اگر در صدد ممانعت در آیند در معرض هلاک در
آمده از جان بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرصهٔ انتفاع
تواند شد ع من جان بجهانم نه جهان جان منست اینکلام در
اجرای غضب و حلم جنس و اگر بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد ملح غضب

بروا انسان نباید چه غضب جورست و خروج از صراط مستقیم عدالت
که هیچ وجه محمود نیست و اگر جماعتی توهم کنند که شدت غضب از
فرط رجولیت باشد و بگمان باطل آنرا شجاعت دانند خیالی باطلست چگونه
خلقی که بسبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و غدر و افادت
و عبید و خیل و خشم تردد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله فرموده که شجاعت در پهلوانان آنکس است که
در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت
فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزاء
کوچک بغزای بزرگ گفتند غزای بزرگ کدامست فرمود غزای با نفس
خود که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب
رداءت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم تشبه نموده با بهایم
و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و به
ضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید و اگر قط قلم ملایم
خاطر او نباید با قتل برحسب استعجال نکتابد بشکند و دوات را صفت
بدشنام نافرجام بر آید غایت رذالت باشد چنانکه از بعضی ملوک نقلست

که بتهور و ... منسوب بودند منقولست که چون کشتی او از سفر دریا دیر
رسیدی بدریا خشم گرفتی و بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید
نمودی و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی فقها نقل کرده که بسبب آنکه
چون شبها بر ماهتاب خفتی بجز کشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر
دشنام او اقدام نمودی و ماه را بهجوها گفتی و هجوهای او ماه را
مشهورست والحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت مه نور
میفشاند و سگ بانگ میزند سگ را بهر خشم تو از ماهتاب چیست
و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن
بر نقصان عقل و رداءت طبع خود اعلام میکند و این معنی بیشتر
در ناقصان باشد مثل زنان و پیران منحرف و کودکان و بیماران
و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بضد خود میشود در کیفیات
نفسانی نیز گاه باشد که رذیله غضب از افراط قوت شهوت که
حرص و آز و جمع مشتهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از
ممنوع گردد زیاده غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود
بر اجرا و خلطا که هیچ جرم در آن دخل نداشته باشد خشم کرد و تهمت

مه فشاند نور و سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می‌تند

این سیرتها نامحمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون
صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را بسنجد داد و در هر حال که
پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد
و منقولست که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد زبان بعیب او
بگشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت نماید از ین فعل
باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف
رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که از ما بدو نا ملایمی نرسید
هر کس که برین حال مطلع شود با او بر انکار در آید و چون ما او را
عقوبت کنیم هر آینه در مذمت و قدح ما در آید و او را نزد عاقلان
عذری باشد در اقدام بران و وقتی یکی از یاغیان که در بقعهٔ اطاعت
او را از ربقهٔ رقبت انحلال داده بود بعد اسیری مبتلا شد
اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشید و او را رها کرد یکی از
خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون
من تو نیستم او را نمیکشم بدانکه حلم و آن سکون نفس است
از حرکت بانتقام در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است

جهت آن افراطست در حرکت و هر آینه اعراض دیگر لازم این مرض باشد
مثل هوان نفس و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او
و قلت ثبات در کارها و کسل و جبانت که منشأ حرمان از سعادات
باشد و تمکین ظلمه از ظلم برو و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع
مقابح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از آنچه عار آن ظاهر باشد
و تعطیل آن مهمات و علاج این مرض چون علاج امراض رفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب تا برافروخته
لا بقدر چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتجربه
متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند و بتدریج بالا افروخته گردد
و در بیان مخاصمه با کسی که از غوائل او ایمن باشد بلا بعث و غرض بکشاند
که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند الخ و درین سیاق نزدیک انجامد
منقولست که منصور بن نوح را که در عهد خویش والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبا از زمان او از آن اعتراف بعجز
علاج آن کردند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند ای کار
دولت بران قرار یافت که با محمد زکریا رازی که در آن دوران فن علاج

و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند و کسی احضار او فرستادند
چون بکنار قلزم رسید از مرکب پیاده تماشی نمودند او را دست و پای بسته
در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرد و بپادشاه رسید انواع
تصرفات فایقه و تدبیرات لایقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام آن بر
هدف مقصود نیامد **چت** از قضا سکنجبین صفرا فزود روغن
بادام خشکی مینمود بعد از آن پادشاه را گفت هرچند معالجات جسمانی
نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از فرمان او
ان نتیجه حاصل شود فبها و الا یأس کلی خواهد بود پس پادشاه را
تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در آنجا نبود بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد آغاز بی ادبی کرد و در برابر آمد و انواع
فحش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی تا مرا دست و پای بسته در میان کشتی
انداختند و سالهاست چندین فرسخ راه بیاوردند من نیز حالا همین کار در
از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار
از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون رفت و مکتوبی بیکی از خواص
داد و پادشاه را گفت بیرون آورید و بدستوری که در آنجا نوشته

عمل نماید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون
آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی
که سبب مرض او بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته
بود بعد از آن هرچند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعفا داد
کرد که هرچند صورت شنیعی که واقع شد بنابر مصلحت علاج بود اما
شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سطوت طبع
هیچ حالت ایمن نتوان بود و غرض از این حکایت آنکه هیچ نایره غضبی
اگرچه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی
حکما در خلوتگاهها و چاههای مخوف دفنی و در وقت اضطراب
دریا بکشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف و انفعالی که از هیبتی غضبانیکه در توقع مکروهی
که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع منسوب با امری مستقبل
شده بود و آن امر یا ضروری یا ممکن باشد و ممکن را یا سبب فعل شخص شود
یا ترک آن فعل او و خوف هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست
پس نشاید که عاقل هیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر از ضروری

باشد چون معلومست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارجست
پس در خوف آن بجز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و روا
آن حالا از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت را
بتفاوت نه او بی سامد و اگر آن امر ممکن نباشد و سبب آن نه فعل شخص
باشد چون نه رفتن خود ممکن الوجود والعدمست پس جزم بر طرف وقوع
کردن و بر نقد مثال شدن منافی رای صواب باشد بلکه اثرا بر طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست
با قسم اول مشارکتی دارد و خصوصیتی که چون متیقن الوقوع نیست
بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء
اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مودی بوخامت عاقبت تواند
بود ننماید چه ارتکاب قبایح با اعتقاد و اعتماد خطا مقتضی عقل نیست
چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکنست و هر چه ممکنست
وقوعش بعید نیست همانا اقدام بران ننماید پس سبب خوف در
صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن [illegible]
و هر دو را منشا قصور عقل و فتور دل توان بود و چون ملک

ازبیان

از بیان اسباب خوف بعموم و استیلاء اختصاص دارد در خصوص
او دادن بحسب ادای مقدمه این خوف را از ریشه جا کندن مناسبت
علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای نفس انسانی نیست
چه نفس ناطقه از نسخ ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فساد راه بساحت
بقای او مجال نظر نیست و حوادث فنون را بجواهر ذات او تعلقی نه
بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبتست بر جریدهٔ عالم
دوام ما و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مثبت و ممهد گشته
و اینجا در ضمن مثالی مناسب مقتضای حال نماید اگر انسان فرض کند که
عضوی را از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ
نقصان نیابد و همچنین انتفای عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که
تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در هر مرتبه ذات
خود را محفوظ یابد چون این مقدمه ممهد باشد گفته میشود که خوف مرگ
یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه فوت ذاتست یا الحق کمیداره که
در نفس موت المی یا نقصانی که در تصور کرده یا از احوال ما بعد موت
و آن را راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاهٔ اخروی یا بر اولاد

موقفار۲

و مخلفات باشد از حیثیت دوری از آن و حسرت و جزم بر آن و اکثر این امور جز

بنظر عقل دین شود و بعضی را اندیشه سنجیده منشاء خوف شده بود

اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع

علاقۀ نفس است با بدن و ترک استعمال الات بدنی و اما ثانی چون

الم جسمانی بواسطۀ حیوة است و حیوة از پرتو تعلق و موت موجب انقطاع

این تعلق پس سبب دفع الم باشد چه الم بی احساس متصور نباشد

منتفی گردد و اما ثالث باید دانست که موت متمم انسانیت است در حقیقت

چنانکه قدماء حکماء در تعریف انسان گفته‌اند حی ناطق مایت

پس موت تمامی انسان باشد و توهم نقصان در آن نقصان عقل باشد ع

نشنیده که هر که بمرد تمام شد ش و عاقل باید که از مطمورۀ ظلمت آباد

طبیعت بفضای واسع آید و چون عقلی را در حیوة جسمانی مزج دانند

آنچه کمال اوست حاصل باشد و بالجمله همت بر فراز هفت آسمان برآید

و ذروۀ ملکوت را ماوی سازد بیت زد سحر طایر قدسم ز سر

سدرۀ صفیر ش که دریغ اینکه جاه شد دام مکبر ش ترا که دولت وصلت

دو جا دگرست حلاش ذکر مساز اقامت درین سرای سپنج ش اما رابع چون

عقاب

عقاب جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او

بحقیقت از اعمال سیئه است و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد

و اقارب و عشایر باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت

لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم است بدان

بقایی که مقصود است از آن میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل آن نتواند

و بر فرض حیوة او نشو اولاد او نه بر طبق ارادت او بلکه بر وفق

مشیت الهی خواهد بود چنانچه بعضی مشاهده میرود که بعضی فضلا

در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلاح نتیجه نمی‌آید

و اگر اسف و لهف بانقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل

حرفت و استعجال الم و مکروه در چیزی که حزن را در آن هیچ فایده

نیست و علاج حزن بعد از این بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی

و بعد از این نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی فاسد است

و بدن انسان از جملۀ کائنات پس ضروری الفساد باشد چه اجزای

عناصر متکابره را افلاک بهم برآمیخته‌اند و بنای خود مستدعی انفکاک

و افتراق شد پس هر آینه روزی از هم جدا شوند بیت کین سیل

متفق بکنند و زیان به رخنه و بار مختلف بکشند یک شب این
چراغ پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا فسادی که لازم آن
خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت بطالیه و نهایت نرسیدی
استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان
که اعقاب بجهت ظاهر او منوط باشد مثل حضرت ولایت شاه یعنی
امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب المسلمین اسد الله الغالب
غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلم باهر که از ذریه او باشد در مدت چهار صد سال که تا
زمان ابو علی مسکویه زنده بوده بودندی همانا زیاده از ده هزار
بودندی چه را وجود انواع فتن و مصایب و محن و نوایب بر این خاندان
و اقسام و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دویست
هزار تن از ایشان در بلاد متفرق هستند و در هر شخصی که معاصر
المخصر بوده چون همین اعتبار کند در مدت چهار صد سال
بهای مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم گردد که اگر چهار
صد سال کسی نمردی و توالد کند و تناسل وی بر قرار باشد عدد وی

نهایت کثرت حاصل شود چون ضعف این نسبت شود تضاعیف عدد
اشخاص طرفی تضاعیف بیوت شطرنج از حد و عدد احصا بیرون
رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکما و مهندسین بقیاس
قیاس برهان و معیار مقدمات هندسی مساحت نموده اند چون بر افراد
اطبای قسمت کرده شود هر یکی را انقدر زمین نمیرسد که پای بر آن نهند
و راست بایستند یا اگر خواهند که همه دست بر داشته و بهم
چسپیده بایستند در روی زمین بگنجند چه جای نشستن و خفتن
و حرکات ضروری و هیچ موضع جهت زرع و فضلات و عمارت و زراعت
نماند و چون اینحال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در
اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیوة و کراهیت مانا از جمله
خیالات ارباب الجهالات و ضلالت انا ارباب جهالات توانند بود و عاقل
باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات مصفا دارد و یقین
چنین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل
و طرق اکمل است و زیادتی در آن بهیچ نه باشد فاما کسی که تمنای دوام
حیوة جسمانی نکند ولیکن از طول امل آرزوی عمر را زیاده از اجل

اعتدال نماید باید که بیندیشد که همانا غرض از امتداد عمر لذت بردن
بران توانند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد
و حواس باطنه و ظاهره کلال پذیرد و لذت صحت که اصل جمیع لذایذ است
مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال
او منعکس شود قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت مبدل
شود چنانچه اهل و اولاد از او ملول شوند و علاوه اینها هردم
بفراق همدمی و هر لحظه بفوت محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه
برزایتی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طلب عمر دراز زیاده از حد
اعتدال کرده باشد طالب این تعبات که لازم آن بوده باشد و چون
معلوم شد که موت ضروری است و بحقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف
از محل اضداد بدن خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفص قالب
ناسوتی و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالم دیگر است پس عاقل باید
که کسب سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشد چه حیوان صفت بسر
بردن و علف خوردن نیاورد بلکه انسان صورت بمثل بهائم الا که دو قوا
جسمانی داده بتحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و در رفع نشایه قطع

تعلق

تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی
بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بوسعت اطلاق
علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا
و صدیقین است انتقال نماید و بحیوة طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه
افلاطون گفته است مت بالارادة تحیا بالطبیعة **شعر** خرم آنروز کزین
منزل ویران بروم راحت جان طلبم و زپی جانان بروم
ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم اصل
علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب بسیار است از جمله افراط
یا از جمله تفریط یا از ردائت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است
لیکن نحو فقرین این چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سیوم
حزن چهارم حسد پس باید که علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نموده اما
علاج افراط شهوت اگر عماکولات و مشروبات باشد ملاحظه مفاسد
ایشان و ضخت شکا و تعبات و مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل هوان
و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر که بدین ذلت از فرط فطنت
وظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بجهت قواعد طبی بران مترتب

میشود چنانچه اطبا گفته اند منشاء همه امراض افراط در اکل و شرب
و حضرت صادق القایلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی
دیگر البطنه راس کل داء و اگر بنا کج شبهه باشد باید که معاسا بقدر ملاحظه
باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال
حرص است گفته اند ابو حامد غزالی تشبیه این شهوت بعاملی ظالم کرده
که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند
و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان و اجراء لشکریان
نستاند قوت شهوت اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه
و اخلاط محموده که مکتسب عاملهای قوای غاذیه است در وجه خود صرف
نماید و جمیع اعضای قوی را ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج
اعتدال بقدر واجب در بقاء نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج
بطریق حلال بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و صلاح
قناطر و اجراء عساکر مصروف گرداند و باید که تأمل کند که قرب زنان
بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سرعت بیشتر است پس
همچنانکه عقل قبیح داند که طعام مهیا در خانه خود گذارد و بدریوزه

مثل آن طعام بدر خانه دیگران رود و تشنیع دارند که حرمت شرع و عقل را
بطرف کرده از حجال الحد تجاوز نماید و بمواقع حرمت که موافقت
با اجنبیات خبیثات در این با وجود چندین مفاسد که بموجب شرع
و عقل بران مترتب چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین اذیه
زنا فی سلطانا آنکه برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را
بدست هوا و حرص باز گذارد و بمرتبه رسد که در عالم فی المثل لذت
نام ذکر او در نسل باشد تصور کند که در استمتاع با او لذتیست که در
هیچ زنی دیگر متصور نیست و این چنین جمال بلا هنگام نبود در حسن
بعد از اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد و از مفاسد محفوظ باشد
و قوم در تفهیم عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه
بناه بر انواع امراض ارفع است حکم کرده و از صرف همت بطلب
یک شخص معین بجهت استیلاء شهوت و علاج آن صرف فکر است
از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که در آن
بمزید تاملی و فرط تعقلی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ

مواد مهیجه و استعمال مطفئات چنانچه در کتب طبی مشروحست

اشراق این سخن در عشق بهیمیات که منشأ آن افراط شهوت
باشد اما عشق نفسانی که مبدأ آن مناسبت روحانیست در اعداد
و زوایای بینت لکمیة از فنون فضائلست چه طبع لطیف را با صور ظریفه بحکم
آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم فرا نمیبود و در طرق وفاقات ایماء
رفت بسیر ابنعضی و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند
اعتدال مزاج شخص لطیفتر باشد میلان نفس او بصور حسنه
و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون هیولی کالبد
هر دو در باب هوا [illegible] و روح اعتدال هر دو از یک منبع سیراب
میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد بود و دو
عدد و بنیت شریفه در ید و منظر ظاهر شد بحکم لتخالف استعداد
و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی وجهی اتم و اقوی خواهد بود و در
دیگری اضعف و ادنی پس عاشقی از طرف نقصان سر زند و معشوقی در
طرف کمال جلوه کند و اول استدعای اختفاء و اشتفا کند و ثانی اقتضای جلوه
و بقا و لهذا در اعداد متحابه دو عدد و صحبات که کسور هر یک از آن

دو عین

دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار
و حکما گفته‌اند که اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری بران دو عدد را زمانی که
یا غران با هم یک وقتی یکی از دو عدد در لوحی نهاده با خود دارد البته
ایشان محبت و التیام افتد و عدد کمتر را برای محب تعیین کرده‌اند و عدد بیشتر
را برای محبوب و این عشق شعار حکماء الهیات و در لطیف سرد و نور
روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی برآید ظلمات کثایف طبیعت روی بمغرب
افول نهاده راه عدم پیماید و هر جا که آتش شوق عالم سوز که لا یبقی و لا
تذر وصف الحال اوست در صحرای وجود در گیرد در خشکات طبیعت بکلی
بسوزاند بیت آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت بستن و جان و دل و دین
جمله بیکبار بسوخت هله ای عشق جهانسوز چه خوش [illegible] محیی
دین هدی ملحی آثار ظلامی و از اینجاست حکما گفته‌اند که سه چیز موجب جودت
ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سیوم سماع وعظ
از قائلی ذکی شریف و مشایخ صوفیه طالبان را در ابتدا بعشق ارشاد فرموده‌اند
از بهر آنجا باشد حسن ارشاد و در حدیث من عشق و عف و کتم

ونات نمات شهيدًا و در حديث ديگر ان الله جميل يحب الجمال و ذو النون
مصری فرموده من استأنس بالله استأنس بكل شيء مليح و وجه صبيح و سلطان
اهل عشق و عرفان شیخ ابو حامد روزبهان بسفرنا بستر لاهوت فی حجبت
حلول در ناسوت و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت جای
ثوان یافت که از عکس جمالش لا تجری الجری لنکرینت و حقیقت
انکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع سر مجاز ازلی در مکامن بطون ممکنات
سارست و پرتو نور عشق ازلی که مضمون فاحببت ان اعرف بر مجالی ذرات
اعیان کائنات ظاهر و جاریست چنان پرتوانست که در افلاک بصورت میل
ارادی که مبدأ حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی
بر آمده و در نباتات مبدأ نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی
سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر
کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان برآید از ملاء اعلی که از لوث
طبایع پاکند تا عالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره
را از پرتو نور عشق خالی نیابد بیت در ازل از جام عشقش قدحی در
دادند تا فلک چرخ زنان گشت و ملک افتاد شعر قد ب

جلت في الاشياء اجمعها ما في الوجود سوى من شفقة التحن
و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه
میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل بود هرکس را ممکن نیست چه قوای شهوی
و دواعی طبیعت بیشتر ع هر هوسناکی چه در انجام وسندان باختن
و چالاکان طریقت که راه عشق را بر اقدام نامرادی توانند سپرد
و بمونت نامرادی را از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر
عزیزترند و اکثر مردم بقید هوای اسیرند و از ربقه طاعت طبیعت
بیرون نیامده فرق در عشق نفسانی و صفات بهیمی دعوی کمال انسانی
کنند و باد فن شهوت داعیه دینه از ادکان دارند هیهات
هیهات بیت زاد این باد به در ره سلیمان بغوش شاهباز
شوان کرد بال مگسی بنا روی طریق حافت اسلم تو انداز بود شعر
و عش خاليًا فالحب اوله عنا و اوسطه سقم و اخره قتل فحصحک
علمًا بالهوى الذى ادعى فخالفتنى فاختر لنفسك ما يحلو و علامه
که این تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی تو اند بود چنانچه غزالی در بعضی
تصانیف آورده است آنست که اگر شخصی از حسن این نوع لذت یابد

که از نظر بسبزه و اب روان و نظایر ان محمود است و نظر
برین تقدیر بود و مباح و اگر لذتی دیگر که مبدا حرکت شهوت
تواند شد ان میل شهوانی و بهیمی است و نظر برو حرام بود و دیگر
حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد
از میل باعضا و شایبه میل بقرب و خلوات بیشتر است از
جسمانیات و چون سخن در عشق نیز از ان قبیل است که باستطراد
داد اداء ان نوع ان جا بر این مقدار اقتصار نموده با اصل سخن
رجوع افتاد و الله ولی العصمة و السداد **علاج** حزن
و ان الم است نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و
ان حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات
بدنی و توقع بقاء زخارف دنیوی و علاج ان تامل بود در انکه انچه
عالم کون و فساد قابل بقا و ثبات نباشد چنانچه در علاج خوف
مرگ اشارتی بدان رفت و انچه ثابت باقی بود امور عقلی و سعادات
نفسانی است که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق
فساد متعالیست و چون بیقین کامل این معنی حاصل شود طمع فاسد

و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب دنیوی که ظل
زایل و خیال باطل است نبندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله
باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال
بندد از شر حرص که محل احزان دایمه و الام متراکمه است خلاص
یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمست برسد چنانچه
مضمون آیه کریمه اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ
یَحْزَنُونَ اشعار بان میفرماید **شعر** و من سره ان لا یری ما
یسوؤه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا **بیت** جمشید جز حکایت جام
از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی و باید که نفس خود را
بموجود خشنود کند و بر انچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دایم
بتواند زیست چنانچه در حدیث ان الله تعالی بحکمته و جلاله
جعل الروح و الفرح فی الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بجلال
و حکمت خود سرور و شادمانی در رضا و یقین تعیین فرموده
و اگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر
و اگر چه اهل صنایع باشد بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ

وچار

بطور وطريقة خود مسرور نميكرد ديكر از امر حزن ومحروم ميباشد
پس طالب فضيلت بايد كه در غمى از اهل ضلالت وجهالت كم نباشد
ونظر بر زخارف دنيوى كرده بدست ديكران باشد تمايد وبفقدان
ان ملال بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالى در كلام اعجاز نظام
حضرت رسالت پناه را ميفرمايد لا تمدن عينيك الى ما متعنا به
ازواجا منهم زهرة الحيوة الدنيا لنفتنهم فيه وبطليموس حكيم
كفته حريص هميشه درويش باشد اكرچه همه جهان او را بود وقنوع
توانكر باشد واكرچه او را هيچ نباشد واز ايات منسوخه قرآنست
لو كان لابن ادم واديان من الذهب لابتغى اليهما ثالثا ولا يملا
جوفه الا التراب **بيت** پر نمى شود كاسه چشم از حرص هر كاسه
كه سرنكون شود پر نشود وكندى به ليل كفته بر انكه حزن امر ضرورى
نيست بلكه خاليست كه اختيار را در او مدخليست وان انست كه هر
مطلوب كه از كسى فوت شود البته چاره نباشد كه از ان محروم باشد
وبا وجود ان ضرورت فرحان باشد وان دليلست بر انكه حزن بر فقدان
ان ضرورى نيست وهر مصيبتى وناملايمى كه كسى رسد البته بعد از

مدتى انرا حزن نه فرح وبكا بضحك مبدل ميشود ومثل كسى كه
طمع در بقاء اسباب دنيوى نمايد چون كسيست كه در ضيافتى حاضر شود
وشمامه در مجلس بهر كس رسانند وهر يك لحظه از ان بهره تمتع
كيرند وچون نوبت باو رسد طمع اختصاص بران كند ونخواهد كه از
دست دهد وچون از وى باز كيرند حسرت وحزن بخود راه دهد چه تمام
اسباب دنيا ودايع الهيست كه بتناوب تداول ميكند از طبقات
عباد بمردم رسانند وبهر وقت كه وارث بعضى متعلق شود باز ميكيرد
چنانچه كفته اند **شعر** وما المال والاهلون الا ودايع
ولا بد يوما ان ترد الودايع وعاقل بايد كه در رد وديعه
خوشدل باشد وحزن وتاسف بخود راه ندهد بزركى كفته كه اكر دنيا را
همين عيب نبودى كه طالب دنياست اين بس كه صاحب همت بان التفات
نمودى واز سقراط پرسيدند كه سبب فرط نشاط وقلت حزن تو چيست
كفت انكه من دل بر چيزى ننهم كه چون از من فوت شود اندوهكين شوم
علاج حسد ان زوال نعمت غيراست خواه كه تمناى وصول
ان بخود كند يا نه وايمعنى اكر باعث بر ان حرص بر وصول ان نعمت باو

باشد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول
مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی بود بمداخلت قوت شهوی
و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بمجرد نعمت دیگران ملول شود و هرگز
نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد هرگز منقطع
نشود و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی
آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند بعینه چنانکه آتش هیزم را میسوزاند
و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما می‌باشد چون امور دنیوی
چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی
بکسی مستلزم زوال آن از دیگری متصور شود بخلاف علم که از این شایبه منزه است
چه در آن مزاحمت نیست و باتفاق وصف زوال و نقصان بر آن
راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه را هم راجع باسباب دنیوی
میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب است و اما غبطه آنست
که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود
بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
وصلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون

فطن لبیب

فطن لبیب در تمیز احتمال تامل نماید تفاوت آن بر مغالطات دیگر امرا
شود و اینجا از علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است
بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن
وضع الشیء فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث بر آن حرص مالی
یا جاهی باشد و رذالت حرص معلومست و بر این قیاس سایر رذایل **لوامع**
دوم در تدبیر منزل و در وی چند لمعاتست **لمعهٔ اول** در سبب احتیاج
بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاجست و غذای انسانی
بتدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و نرم
کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب بی تعاونت
و مشارکت صورت نبندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است
و صناعت در آن مدخل نیست و چون تهیهٔ این مقدار غذا که ضرورت
هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج بادخار اسباب معاش
و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا
و قوت در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر
نیست پس بمنزل احتیاج باشد و چون شخص را از صناعتی که در تحصیل

غذا ضرورت احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت
و اشتغال او بامور ضروری باقامت در منزل نماید و نیابت او بحفظ
اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است و نظر
بحال نوع لا بد است از زنی که بازدواج با او تناسل و توالد حاصل
شود پس حکمت الهی مقتضی آن شد که بتناکح هم امر منزل مضبوط
ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر
او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند
حاصل شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بدون معاونی دشوار
باشد پس احتیاج بر اعوان و خدم باشد و بر این جماعت که ارکان منزلند
انتظام معاش صورت بندد پدر و مادر و فرزند و خادم و چون
نظام هر کثرتی بنوعی تألیفی شرطست نظام منزل نیز بهیئتی صناعی
که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکور پدر
را بهر اولیت پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض با او باشد
و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید
و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هم

افراد

افراد مجتمع در تحت تدبیر او مرتب بکمال لایق رسند و از اختلال ایمن باشند
و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب
باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ
سکون نمایند و خواه در خیمه و خواه در خرگاه و خواه در سایهٔ درخت
و مغارات و علم تدبیر معرفت طریق سیاست احوال این طایفه باشد بر
وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق راست
پس همه را بتحصیل این علوم باید شد و اصل کلی در رعایت منزل و هر باب آنکه
مدبر نظر نماید در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر یکی
را خللی واقع شود اصلاح کند و هم چنانچه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت
عضو اشرف جایز بل واجب داند در منزل نیز رکنی اخس را فدای رکنی اشرف
باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل در زمان فی الجمله ملحوظ نیست چنانچه اشارت
بدان رفت و حکما اشارت کرده اند بتدبیر اشرف انواع منازل که بنا نموده
و فرموده اند که افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقفهای آن شامخ
ما بال و در و دهلیزهای آن واسع و اعضای لایق در هر فصلی و موسمی برای آن معد

واحتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقت باید
در آن مرعی باشد و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن از شش گز
بیش نباشد و هرگاه که از شش گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند الی این
یا اسرف الفاسقین یعنی الی کجا عمارت بلند خواهی کرد ای مسرف ترین فاسقان
و ملاحظهٔ همسایه باید کرد چه همسایهٔ بد شرعا و عقلا موجب فساد
میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال
کردند گفت از جهت آنکه در وقتی که خواب غلبه کند از مطالعه و تأمل باز
دارد بر آواز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم **لمعهٔ سیم** در سیاست
اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج بود بادخار اقوات
و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که اجناس مختلفه ذخیره کنند
تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بواسطهٔ وجود بعضی کار معاش
نماید و جهت ضرورت معاملت بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغرست
احتیاج افتد بنابر عزت و ثقالت و دوام جوهر و ثبات ترکیب اندکی از
آن با بسیاری از اجناس مقاومت نماید و بسبب احتیاج نقل اقوات از زمان
و مکان بمنازل و مسالک حمل نباشد و اگر دینار نبودی نقل ضروریات



بلاد و بعید

بلاد و بعید محتمل نیستی نبود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا به
اعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسمت یکی آنکه باکتساب
شود که بند بر تخصص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار را در آن
دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه بعضی
حکما گفته اند زراعت و تجارت و صناعت شافعی برآنست که تجارت
بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی اختیار آن کرده که زراعت
بهترست و بعضی علماء متأخر گفته اند که چون درین زمان اموال
بیشتر باشبهه است و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دورتر باشد
و زراعت احوط باشد و چون در زمان سابق اموال حلال شایع بود
و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم برجحان تجارت کرده اند و حکما
گفته اند بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و در معرض
زوال و در کسب از سه چیز احتیاط باید کرد یکی جور چنانکه بتغلب یا بتفاوت
وزن و کیل چیزی برند دوم عار چون مسخرگی و مطربی و استهزا و آنچه
مودی بمذلت باشد سیوم دنائت چون کناسی و دباغی یا آنکه از صناعات
شریفه و صناعات بعضی ضروری بود چون زراعت و بعضی غیر ضروری

چون زرگری و عطاری و علی الجمله صناعات سه نوعست شریف و خسیس
و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و آن صناعت
احرار و ارباب مروت باشد و معظم این سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر
عقل داشته باشد چون صنعت وزرا دوم آنکه با دب و فضل
تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت سیوم
آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا
و صناعات خسیس هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و این صناعت اشقیاست دوم آنچه منافی
فضیلتی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صنف سفهاست
سیوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و این صنف
فرومایگان و اخساست و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست
صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته بجهت انتظام امور معاش باید
که جمعی بان مشتغل باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر
کس که بصناعتی موسوم شد باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت
همت راضی نشود و بداند که هیچ رتبت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست

و بهترین اسباب و صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت
و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و مکابره و عار و دنائت بدست
آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرفا و عقلا اجتناب از
آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون
و با برکت بود و در رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و
وریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه
اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید نمود و اولی آنکه
بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل کرد
و مصارف مال سه نوعست یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد
چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام
دهند چون هدایا و مبرات سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع
یا دفع ضرر باید داد اول چون نفقه که بجهت انجاح مهمات و قضاء مطالب
پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه مأکل و ملابس اهل منزل و دوم
چون بذل مال بظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض و دفع

چهارچیز رعایت باید کرد یکی آنچه دهد بغرض رغبت دهد وطیب
خواطر واصلاً بران غرض در ظاهر ونه در باطن ملتفت نباشد چه غایت
سخاوت باشد که الله تعالی ذخیره کرم خود نفسی یکی از بندگان خود
ارزانی فرماید واورا امر فرماید که بهتری از ان در راه او صرف نماید
واورا بران خواطر گران نبود دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند
واصلا غرضی دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان واحباط آن نشود سیوم
آنکه معظم ایشان بر درویشان نهفته حال دهند که حق تعالی در شان
ایشان میفرماید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ چهارم آنکه
تا تواند پنهان صدقه کند چه افشاء مظنه دعوت ووضع منت است
وشاید که سبب ملال خواطر مستحق گردد ودر حدیث نبوی است که صدقه نهفته
غضب حضرت حق را فرو می نشاند ودر حدیثی دیگر آنکه بهترین صدقات
آنکه بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نباشد وحضرت رسالت
پناه فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد
وقرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید وزمین بدان قرار داد ملایکه ازین
تعجب نمودند وسؤال کردند بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت تر باشد

فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود بلی آب
دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود بلی باد گفتند از باد سخت تر هست
فرمود بلی صدقه که بنی آدم پنهان بدهد چنانچه بدست راست دهد که
دست چپ را از ان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که
بلاء مبرم را دفع میکند ودر صنف دویم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل
که بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دویم
کتمان که از غوایل ظهور ایمن باشد سیوم آنکه اورا حقیر شمرد واگر چه بسیار
باشد چهارم مواصلت وپیوستگی عطا کردن چه طول عهد موجب
فراموشی وسبب اضاعت انعامات سابقه گردد پنجم وضع در موضع لایق
تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **شعر** فوضع
الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی ودر صنف
سیوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال یعنی در آنچه برای دفع ضرر باشد
احتیاط آن که میل بزیادتی نکند بقدر آنکه از ضرر نقص وزوال وعرض
ایمن شود چه انصاف وعدالت در اکثر طبایع مفقود است وطمع وحرص
وحسد وبغض در نفوس مرکوز پس بنا اتفاق بر قواعد عرف عامه ناس

نهادن جبلت عرض عود کمتر است از بنا بر سیرت خواص و میل
اکثر ناس مبتذل است **لمعهٔ سیوم** در سیاست اهل باید که غرض اصلی
و مقصود کلی در تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل
و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین
زنان آنکه بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب
و ادب و ایثار رضاء شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود
باشد و معرفت این حال اگر بکر باشد بدان تواند بود که از قبیلهٔ
باشد که انات ایشان عقیم نباشد و اگر ثیبه باشد بدانکه او را فرزند
شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول انتساب و اقارب
به اقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت
نسب اولادات و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در او
بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصایل نسب و ثروت و جمال متحلی
باشد غایت کمال تواند بود اما درین سه خصلت خطری چند هست
از آنجمله رعایت احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون
زنان به نقصان عقل موسوم اند بیان واسطه از انقیاد شوهر

تخلف نمایند و گاه باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب انعکاس
امر و انعکاس این حال و اختلال احوال گردد و در مال و جمال نیز همین فایده
هست و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد
و عقل که مانع آن قبایح شود در زنان کمتر و آن مؤدی بفساد
بسیار نایل شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از
سه چیز احتراز باید کرد اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت
که خود را در نظر او مهیب نماید تا در اطاعت و امر و نواهی او تهاون
ننماید و آن اعظم انواع سیاسات و انتظام است یعنی اظهار فضل
و اخفاء رذایل تا اندوه و دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که
موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف
رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر حجاب از غیر محارم نگاه دارد و او
بمجالس محاورت نماید و در سیادت امور با او مشورت کند بر وجهی
که او را در طمع مناصب نیفکند سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او
طریق اکرام و احترام و مدارا و مواسات و بذل معروف سپرد و بی ظهور
خللی در وی روی بدیگری نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب از و زیاده

باشد چه غیرت وحمیتی که در طبایع زنانست با نقصان عقل ایشانرا
بر قبایح وفضایح دارد و بعضی از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل است زنانرا از نسب ایشان خطری عبودیت پیوستن چاره نیست
در تعدد ازواج رخصت داده اند و ایشانرا نیز احتراز اولیست
چه نسبت مرد بزن بمنزلت نسبت دلست ببدن و چنانکه یک دل منبع حیوة
دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز دو منزل تدبیر نشود و دوم فرض زن
در اوقات بروجه مصلحت واستعمال خدام در خدمت فرماید و
پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل وتکفل مهمات خانه ونظر در
مصالح مشغول گرداند تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس
انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر
ضروریات شود و باعث شود بر بیرون آمدن و نظاره مردان
کردن و از ان شوهر در نظر ان مستحقر نماید و بر اقدام بر فضایح دلیر
شود و در اختیار ادر وطمع پیدا شود و سبب فساد شود اما ان سه چیز
که از و احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاء اوست
و سبب انعکاس چه هرگاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام

اخلال یابد و اگر بمحبت او مبتلا شود و او را محبتی دارد و اگر غلبه شود به
علاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید دوم انکه در امور کلی او را مشورت
نماید بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود و ذخایر غیر
وقت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشانرا بر مفاسد باعث میشود
و در تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم
با او داشت وقتی در اثنای محاورت حجاج گفت او را خود را با زنان تا
گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا
و مشفق و برو اعتماد بسیار دارم چه بکرات تجارب وثوق بر احوال او
حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این
صورت خلاف حزمست و من این بر تو روشن کرده ام بعد از ان فرمود
تا هزار دینار در کیسه آوردند و بر ان مهر خود نهاد و بحاجب داد
و گفت این بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و در انجا نبر و با زن بگوی
این زر را از خزینه ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب گفت
فرمان بردارم پس ان کنیزک را با کیسه برداشت و بخانه آورد و زن بدید گفت
این کنیزک را از کجا آورده حاجب گفت این کنیزک سلطان بمن بخشید

ولیکن این کیسه را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام زن
چون این شنید در کنیزک نگریست تبسم نمود که بیاد داشت همه روز امر حسن
کنیزک افتاده قطع تعلق از زن نمایید [illegible] گفت که از برای خاطر
من این کنیزک باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بمن بخشیده
باشد چگونه شاید فروخت زن از این معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب
بگذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان حاجب
امیر را بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چند سالست که شوهر من در پی نعمت و درهمین پشت حضرت نشست
و خیانتی در خزینه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که
پنهان دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت شوهر من از خزینه دزدیده
و اینک همچنان بمهر است حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر در پیش
او نهاد و گفت این زن دانا مشفق مستوره تو آورده و اگر مرا از
حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شدی دست بازی کودکان و
پایمال ستوران بودی سیوم آنکه زنرا از ملاهی و نظر بهر جانب
و استماع حکایات مردان و صحبت زنان که با این خصال موسوم باشند

منع کنند خصوصا پیرزنان که بفساد متهم باشند و از حدیث نقل
کرده اند که زنانرا از خواندن قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه
السلام و شنیدن آن منع باید که مبادا مودی به انحراف ایشان از
قانون عفت شود و آنچه زنانرا در حق شوهران رعایت باید کرد پنج
خصلتست اول ملازمت عفت دویم اظهار کفایت سیوم شوهر را
مهیب داشتن و نظر احترام در دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز
احتراز کردن پنجم محافظه در عشرت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت
پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اگر کسی را بسجود مخلوق
روا بودی من زنانرا بسجود شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زن
نیک شبیه است بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در خدمت
و قناعت و بدوستان در الفت و صداقت و زن بد شبیه است
بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال و نظر بخیانت و چون کسی بزنی
ناشایسته مبتلا کرده هیچ علاج چون مفارقت نیست دائم که موجب
بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیران از مفاسد و اگر بهتر نشود

بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از ین همه
بهترین تدبیرها آنست که او را بکیفیتی باز دهد که منع او از مفاسد تواند کرد
و اختیار سفرهای دور کند و مدتی مدید در آن سفر باشد که مفرج الکرب و
فرجه کرامت فرماید و چیزی ملایم از جانب او پدید آید و حکماء عرب گفته‌اند از
پنج طایفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا
و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهری دیگر باشد
و بمال آن شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنی متمول باشد که بمال
بر شوهر منت نهد و انانه زنی که پیشتر از آن شوهری دیگر داشته
باشد که بزعم او بهتر از ین شوهر باشد و پیوسته از خیال آن شوهر شکایت
و ناله کند و کیة القفا زنی که پیوسته در هفت مستور نباشد و مردم در
غیبت شوهر بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن
زنی باشد جمیله بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبلها کرده‌اند و همین
معنی در حدیث حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوة والتسلیم
وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام نماید و نتواند نمود اولی
او را عزوبت باشد لمعه چهارم در سیاست اولاد اول باید که دایهٔ

لا بل معتدل المزاج برای او تعیین کند چه کیفیت مزاجی و صفاتی دایه در مولود
سرایت دارد و چون در شریعت غرا وارد است که تعیین اسم در روز هفتم
کردن اولی است باید که تعیین آن باید نمود و همانا حکمت در تأخیر آن باشد که بعد از تأمل
نامی لایق تعیین باید نمود چه اگر نامی ملایم تعیین کند همه عمر از آن در کدورت
باشد و از آنجهت رضاع تمام کردن از حقوق فرزندانست بر پدر و چون رضاع
تمام شود بتأدیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان
بر کمالات و میل طبیعت بر رذایل در نفوس مرکوز است چنانچه سابقا بیان
رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد اساس طبیعت نموده ترتیب
نگاه باید داشت و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبه
حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون آثار خصلت از و مشاهده رود
در تأدیب اهتمام زیاده باید کرد اول آداب اکل او را از مخالطت
اضداد که بمزاولت ایشان مشغوف باشند منع کلی نماید چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده
باشد و قبول صور بسهولت نماید و بعد از آن او را شرایع دین و آداب و سنن
بیاموزند و بمواظبت بر آن دارند و او را در اسلام از آن زجر و تأدیب نمایند بقدر
طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده و در سنت

هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در ده سالگی ترک کند او
بضرب تادیب کنند و او را بمدح اخیار و مذمت اشرار بخیرات تحریص دهند
و از شرور تنفیر نمایند و اگر عملی اتیان کند محمدت نمایند و اگر بقبیحی
اقدام نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش او صریح نکنند
بلکه حمل بسهو کنند تا موجب جرات او نشود و اگر پوشیده دارد
ستر او نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ نمایند و در
قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ
و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت در و
راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد
بلکه حسن جمیل بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و حسن
جمیل بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر را مستهجن
کرده اند و در خاطرش مرکوز کرده اند که جامهای ملون و منقش شیوه
زنان و مردان باید که خود را از آن مترفع دارند و مطبخ تطراب و ملعف
ساختن عادت نهایم و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت نه لذت

واغذیه

و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کند
و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول
باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع عطش باید و او را
از تنوع در طعام منع کنند و بر اقتصار بر یک طعام مایل سازد و اشتهاء
او را ضبط کند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذایذ مشعوف نباشد
و گاه گاه او را نان تهی دهند تا در وقت ضرورت بآن تواند ساخت
و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا
در روز خواب و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب
ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه الاستحاله او را منع
کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند و هر چند همه کس را
از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است
چه بنفس و بدن ایشان مضرت و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش
باعث شود و از ملکات ردیه در او مستحکم گردد بلکه او را از مجالس
این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع
باید شد و تا از وظایف ادا فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعام

ندهند و از کارهای پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود
چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبحی خواهد بود که در آن فعل تصور کرده
باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ نرم
و سرما به مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و پوستین در زمستان
اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات
مناسبه او را عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن
چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و ترتیب موی و تزیین و ملابس زنان
او را تزیین نکنند و انگشترین تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از
مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را منع نمایند و از دروغ
گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ منع کنند
چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است
مگر آنکه مصلحتی دینی باشد و مردانرا بسوگند احتیاج باشد کودکانرا
هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب در پیش بزرگان
مستمع بودن سخن نیکو عادت کردن مایل گرداند و بزرگ‌زادگانرا
احتیاج بدین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار و عاقل باشد

و بر ریاضت

و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت و مروت
مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت ایشان
و محاوره با هر طایفه از طوایف مردم باخبر و باید که ابنای جنس
بلکه بزرگ‌زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا
ملول نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان
سعی در تعلم بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از شغب
و فریاد منع کند چه آن عادت ممالیک و ضعفا است و معلم باید که تا
تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد
و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و متاع دنیوی
در چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفات سموم و افاعی
بیشتر است و غزالی در تفسیر کریمهٔ واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
می‌فرماید که مراد با اصنام زر و سیم است و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بدان
دور دار چه منشأ همه فساد محبت آن بود و اوقات عطلهٔ ایشانرا

رخصت بازی دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیح
نباشد و ادب او از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکو و چون
قوت تمیز در او غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی
حفظ صحت ابدان چندانکه نفس استعداد دار البقا حاصل
کند بماند پس اگر اهل علم باشد بر نهجی که مذکور شد او را تعلیم علوم
نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه از آداب واجبه شرعیه
فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت
کودک نظر کنند و از احوال او تفحص نمایند که استعداد کدام علم و
صناعت بیشتر دارد او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای کل میسر
لما خلق له هر کسی را استعداد هر صناعتی نیست بلکه هر یک را استعداد
صناعتی خاص و در تحت آن سری غامض که سبب قوام عالم
و انتظام نمی آمد و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند
و او را بهر صنعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال بیندی بدان مشغول
میساختند پس هر کسی که مستعد صناعتی باشد باندک سعیی تحصیل
آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در آن تعطیل روزگار

و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صنعتی نباشد و الات و ادوات
مساعد نه او را بتکلف نمایند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از
بنیان آن اول کلی حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نباشد و در اثناء
هر فن ریاضتی که لایق بحال آن هنر باشد و مدد حفظ صحت
و نفی کسل و بلادت باشد عادت نمایند و چون صناعتی را بیاموزد بکسب
معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت در یابد بتکمیل آن کوشد
و در دقایق آن صنعت بغایت نظر کند و نیز بتعیش از کسب جمیل که عادت
احرار است عادت کند و برزقی که از پدر و مادر یابد اعتماد
ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده از تعلیم
صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار در عرصه ضیاع
افتاده اند و چون در اکتساب تعیش از آن مستقل شود اولی آنست
که او را متأهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را
در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثبات بطرفی فرستادندی
تا بخشونت عیش عادت کردندی و عادت رؤسای دیلم چنین بوده که کسی
که بضد آن طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود خصوصا

کبر و آمده باشد چون چوب خشک که راست کردن آن دشوار
باشد سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان
بیشتر است همین جواب گفت و در تربیت دختران آنچه لایق ایشان
باشد از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصالی که
در زنان بیان فرمود مبالغه باید کرد و ترغیب باید نمود و هنرهای
لایق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد
شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود اینست طرز تربیت
اولاد و چون در اثناء این مباحث وعده شرح بعضی آداب
واقع شد اینجا ضرورت و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست
در باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است **آداب**
سخن گفتن باید که بسیار سخن نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ
و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد روایت
کرده‌اند که حضرت مصطفی که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن
الهوی بود علیه افضل الصلوات والتحیات سخن باعتدال فرمودی
برتبه که در مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان

آنحضرت

آنحضرت جاری شدی توان شمرد و ابوزرجمهر گفت چون کسی با تو کم
بی‌علمی سخن بسیار مگو بیقین دان که دیوانه است و آنچه خواهد گفت
در خاطر مقرر کند بتلفظ بیاورد و حکما گفته‌اند که مکرر اداء قول
و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار بر شک نیابد و هرگاه که حکایتی کند اگرچه بر او واقف باشد
باید که وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن اگر از غیر
او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد
بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن
قادر باشد صبر کند تا سخن آنکس تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن بر
متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود بجواب مشتغل نشود و در
محاوره و مباحثه که در حضور او کنند چون با او نسبتی نداشته باشد دخل
نکند و اگر سخن از وی پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگان سخن بکنایه
نگوید و آواز باعتدال بر کشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن مشکلی افتد
بتمثیل روشن گرداند و فی مصلحتی به اطناب نگراید بلکه طریقه ایجاز سپرد
و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز

کند و اگر احتیاج بتغییر از امری فاحش افتد بتعریض و کنایه اکتفا
کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استعانت
و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقام کلام بر
وفق مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند
مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد خواه بحق و خواه بباطل اصلا
با اهل مجلس خاصه بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی
که مبالغه باوی مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف
نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل
او سخن کند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و حضرت عیسی
علیه السلم فرموده لا تضع الحکمة عند غیر اهلها فتظلمهم و در
محاوره طریق ملاطفه مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس
را محاکاة نکند و سخنان موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا
بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقا و دولت و سعادت و نظایر
آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز

واجب

واجب شمرد و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن از گفتن
بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو بیش از گفتن است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی که دو بشنو و یکی بیش
مگو **آداب** حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشان خفت است
و تأنی زیاده نکند که علامت کسل است و چون متکبران نخرامد
و بشیوه زنان و مخنثان خود را نجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد
و بسیار باز پس نگردد که آن شیوه ابلهان است و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن دلیل غلبه حزن و فکر است و در رکوب نیز اعتدال مرعی
دارد و در نشستن پایها دراز نکند و یکپای بر دیگری ننهد و بر زانو
ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی که بمثابه ایشان
و سر بر زانو و دست ننهد که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج
نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند
و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون
نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که
حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند و در جمله نه اندازند

و بیت و سر آستین و دامن پاک کند و چون مجلس رود فروتر از جایگاه
خود و بلندتر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جای
بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بسوقوف نه بر جای خود نشسته باشد
چون واقف شود از جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد
بی آنکه اضطرابی یا کراهیتی بخود راه دهد و پیش غیر محرم [illegible]
برهنه نکند و از زانو تا ناف هیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا
مگر در وقت حاجت مثل قضاء حاجت و غسل و نظایر آن و در پیش مردم
نخسبد و اصلاً بر پشت باز نخسبد خاصه که در خواب غطیط کند چه آن
هیأت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه
کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع
کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید
و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از وی تفرقی و زحمتی نباشد
و اگر بعضی ازین عادات بر وی ثقیل باشد تأمل کند که ملامتی که بر
اضداد آن مترتب باشد شنیع‌تر و ثقیل‌تر از تحمل مشقات وجود آن

آداب طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی پاک شوید

و افتتاح به بسم الله و اختتام به الحمد لله کند و به اکل مبادرت
ننماید مگر آنکه مهمانداری کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند و بیا
از یک انگشت بخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو
نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن
نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید لیکن سنت است و بر الوان طعام
نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند مگر میوه و اگر در طعام اندک
بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چیزی بر انگشت
نکند تا در دو نان و نمک تر نکند و در لقمه همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد
الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و انچه در دهن برده باشد استخوان
و غیر آن بر سفره ننهد و اگر استخوانی در لقمه باشد پنهانی از دهن
دور کند و از حرکات منفر احتراز کند و چیزی از دهان در کاسه
نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد نفرت
ننماید و اگر مهمان باشد پیش از مهمان داران دست باز کشد و چون دیگران
دست باز کشند او نیز موافقت نماید و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود
یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که بعد از آنکه دیگران

دست باز کشیده باشند تعللی نماید تا اگر کسی را لقمه رغبت شود حجاب
نکند و اگر در میان طعام بر او اختلاج افتد به آهستگی باشد تا هیچ
آواز از دهن و حلق او شنیده نشود و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه به زبان از
دندان بیرون آید بخورد اما آنچه به خلال بر آید بجایی اندازد که مردم را
نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد
بلیغ و همچنین در لب و دهن و دندان و بیخ دندان و در طشت بینی نیندازد و
چون آبی که دهن را شسته باشد بریزد بدست بپوشد و در دست شستن
بر دیگران سبقت نگیرد اما میهمان را در دست شستن پیش از طعام بر
دیگران سابق شود **لمعه پنجم** در رعایت حقوق پدران و مادران
چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت
در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود
اوست و بعد از آن وسیله تربیت و تهیه اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقاء او و بلوغ بکمال نشو و نماست باز واسطه حصول کمالات
نفسانی او چون ادب و هنرها و صناعات و با نواع مشقت و تعب جمع
اسباب دنیوی مینماید برای او ذخیره میسازد و از آبادا ذرانی

بیدار دلی که ایثار او بر خود مینماید و مادر خود در هیئت وجود شریک
پدر است اگرچه متحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق
کردن و اول قوتی که سبب حیوة فرزند شود خون بدن اوست و مدتی حفظ
و پاسبانی و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته
و از آنجهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعیست و ایشان را در رعایت
حقوق فرزندان احتیاج بتکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در
شرایع امم اولاد را باحسان بر والدین بیشتر از تکلیف است پس مقتضای
عدالت آنست که طاعت والدین را تالی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات
اعجاز نمایات و احادیث هدایت سمات بواسطه از عقب آن مذکور شده
و چون استغنای ساحت الهی از امتعه که مفلسان کوی نیستی
در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکر کما هی توانند در آمد لهذا نهایت
اقدام سالکان در راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که
وجوه احتیاط ایشان ظاهر پس از این وجه حقوق ایشان بر رعایة اولی
باشد و بحسب قول اهل شرع نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است
حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین

قضیه تحقیق در رعایت حقوق والدین سه چیز تواند بود اول دوستی
خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان
بقدر امکان مادام که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر
مؤدی بیکی از آنها باشد بر سبیل مجامله مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله
الا در صورتی که شرعا واجب باشد و غزالی از اکثر علما نقل فرموده که
در شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات و دوم مساعدت
با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع مادام که مؤدی
بمحذوری نشود و سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت
بر وصایای ایشان خواه در حیوة ایشان و خواه بعد از وفات و چون
حقوق پدر بطرف روحانیت غالبست و حقوق مادر بطرف جسمانیت
و لهذا تنبه بر حق پدران و محبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود
و حق مادران در بدایت حال مفهوم شود و بدین سبب میل اطفال
بایشان زیادت پس ادای حق پدران بامور روحانی که بران غالب
باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات
مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق در ذریت مقابل این

فضیلت

فضیلت پدر و مادر است نوعی هم باشد در مقابل این انواع ثلثه و کسانی که
برتبه والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ
و دوستان حقیقی پدر بمثابه ایشان با ایشان معاشرت و بقدر امکان مواسات
با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که بحضور
دوستان پدر خود را رعایت کند و بموجبی که سابقا مذکور شد که قرابات
روحانی نیز معتبرست با معلم که پدر روحانیست همین طریقه بلکه زیاده
سلوک باید داشت **لمعه ششم** در سیاست خدم و عبید بحکم عقل
خدم بمنزله دست و پا و چشم و دیگر جوارح شخص باشند چه ایشان بکار اهم
اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند که شخص را بنفس خود متوجه آن
باید شد و البته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و
در اوقات بعضی که اسباب راحت مسدود شود و از حرکات و ترددات
متوالیه هیچ صناعت و فضیلت اقدام نتواند نمود و بالاکه بسبب سقوط کار
و مهمات شود و انواع تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را
ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند و با ایشان طریقه
مدارات سلوک دارد و زیاده از حد احتمال ایشان تکالیف نفرماید

و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه اهمال ایشان را ملول و کاهل
و ضعیف باشد و دوام طبیعت در جمله مرکوز و ملاحظه باید کرد که در
جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراک و شکر آنکه خدای تعالی ایشان را
مامور او داشته بجای باید آورد و بدیشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم
مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الله الخلاق فرموده در ماکول
و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون کسی از برای خدمت قبول کند
باید که اول با معان نظر ملاحظه او بکند و اگر تجربه در این باب میسر نشود
بفراست و کیاست استقامت نمایند و اصحاب صور متخالفه و مخططات متفاوته
را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع خلق باشد و خلاف آن نادر و حکما
فرموده اند که نیکو نیست چیزی که از زشت صورت آید و در حدیث است
اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و فرموده که چون رسولی بجائی فرستند
باید که نام نیک و خوب صورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست که از شخص رسد
و در حلیه دیگر است که همه پیغمبران خوب صورت و خوش آواز بوده اند و باید
که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب
نمایند و چون اثنا در نیکیات از خادم مشاهده نماید با او به احتیاط باشد

چه اکثر حال حیله و مکر با این خصلت باشد و چنانچه بسیار باشد که عقل
در این باب بهتر از عقل بسیار او قات حاجت چه جا بهتر خصلتهای
و خادم را بکاری که اثر قابلیت او در آن مشاهده والا آنا و از اصل
و طبع او با آن ملایم باشد مشغول باید کرد چه هر کسی را قابلیت کاری است و
بهجا که از اسب جراحت باید کاو کرد و فرزان شاید از هر کسی نیز هنر از نجم
قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون کاری به او رجوع
کند بظهور اثر بدخلقی او را از کار معزول نباید کرد چه این فعل مستهجن
و کوتاه بینانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل
بهتر از او باشد یا بدتر و در دل خادم مقرر باید داشت که ایشان را از او
جدائی هیچ وجه در حساب نیست تا هم بر دفت ترددی کمتر باشد و هم بوفا و کرم
لایق تر و هم موجب امید بقای ایشان تا شرط هواداری بتقدیم رساند
چه هر کاری که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال
و اسباب شریک او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسد و چون
داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باید که چیزی قابل زوال خدمت
او را فایدتی شمرد و شرط اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز مفارقت

ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بر آن محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف
تا چون مجانبت باشد باری مزدور وار باشند نه مظلومانه چه هرگاه که
کسی را بتخویف بر کاری دارند ناآینه او را ذوق لطفی از آن کار نباشد
و بقدر دفع ضرر بر آن اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح
خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است از
سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان نظر
نگاه باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خایف باید داشت و اگر
یکی از ایشان بعد از توبه باگناه مراجعت کند بعقوبات لایقه او را
گوشمال باید داد و محروم از گناه او نومید نباید شد و اگر بتکرار تجاوز
معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بر وجهی طرح باید کرد تا بجای او
او دیگر خدمه فاسد نشوند و بنده آزاد بخدمت او ولیت جز بسبیل
بر انقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر و هم انقطاع
کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و فطنت و حیا و جلادت بیشتر
باشد برای خدمت نفس تعیین کند و آنکه عفت و کفایت و کسب روی بیشتر باشد

برای تجارت و آنکه در بنیت قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت
و آنکه خشن‌تر و بلیدتر از نوع حراثت و اصناف بندگان
سه اند یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سیوم عبد بالشهوت و اول را در
اولاد زینت باید کرد و دوم را بمنزله دواب مراکب سیوم را بقدر ضرورت
شهوات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم
عرب بنطق و فصاحت و ذهانت ممتاز باشند اما بغلبه طبیعی قوت شهوت موسوم
و از ایشان جنسه بوفا و ثبات قدم معروف‌اند اما بکبر و عدم هواخواهی موصوف
و عجم بعقل و دیانت و نظافت و زکاوت ممتاز اما بعجلت و حرص و نفاق
بنحار و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما ببخل و لؤم معلوم و هند
بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسوم‌اند اما بسبب عجب و
حقد و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر
مذکور اما بغدر و قساوت و بی‌حافظی مشهور **لامع سیوم** در تدبیر
مدن و پادشاهی و در و هشت لمعات **لمعه** اول در احتیاج
بمعرفت قبیلان این فن از حکمت پوشیده نیست که موجودات
بحسب کمال دو قسم‌اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است

چون اجرام سماویه و دیگر آنکه کمال ایشان متأخر از وجود ایشان
باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را مرا به حرکتی باشد از نقصان
بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا
کمالات باشد چون صور نفسها که از مبدا فیاض شود تا بکمال انسانی
رسد یا معدات باشد که ماده را قابل صور میکرداند و چون وصول
غذا به نبات یا بدن بکمال نما رسد و معونت مطلقا بر سه وجه است
اول [illegible] که معین چیزی آنچیز بود چون معونت
غذا حیوانات را و دوم معین بالالة و آنکه معین المنفعل
شود چون آب بقوت غاذیه را و سوم معاونت بالخدمة و آنکه معین
کاری کند که بسبب کمال آنچیز شود و آن دو قسمت یکی خدمت بالذات
که غایت کمال آنچیز باشد و دیگر خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر
و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه ابو نصر فارابی که
معلم ثانیست گفته است که خادم بالذات اند عناصر اجرام را
بعضی دیگر حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است هیچ نفعی نیست
مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود است

وانحلال

وانحلال عناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات احتراز
از مخدوم نشاید که اشرف مکونات خدمت کسی از ایشان کند الا
بالعرض لیکن ایشان هم معونت انسان اند هم بطریق ماده و هم بطریق
آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن
انسان اند و نبات و حیوان غذا او و این بحاشیه بالمادة است و هم
بیشتر عناصر را انسان الطبیع وادی میسازد چون آتش
در طبخ غذا و تسخین و ترتیب بدن و بید و قوت غذا و هوا در تشفی بسبب
ترویح روح چشنده در زرع ماده غذا و مسکن و نظایر آن و همچنین
در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا میسازد و بعضی
را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه
فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب
اسباب خود چون زراعت و عمارت میسازد چنانکه لولاک لما
خلقت الافلاک بران اشعار مینماید و در توریة مکتوبست یا بن
آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اکر فطن لبیب
در این مقام تأملی نماید ترجیح ملایک انسانرا برو منکشف شود

و حکمت در هیئات انکار که در نباتات و حیوانات نظام کرده و انکه
نبات بر وضع ساجدان و حیوان بر هیئت راکعان اند بر دیده بصیرت او
جلوه کند و افراد انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت
نه بطریق اول و نه بطریق دوم بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نشاید کرد بخلاف نبات چه او جوهری است مجرد پس انسان هم چنانکه بمعونت
عناصر و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاجست هم
در بقاء شخص و هم در بقاء نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاجند اما در احتیاج
بنوع خود مختلف اند چه آنچه بی توالد حاصل شود بعد از اکثر
حیوانات ابیه در وجود شخص و نه در بقاء نوع با افراد نوع خود
محتاج نیست و آنچه بتوالد است چون انعام و غیرها در حفظ نوع
و حدوث شخص و تربیت تا بکمال رسد محتاج بنوع خود باشد اما
بعد از تربیت بغذا و نه محتاج نباشد هم پس اجتماع ایشان در
وقت جماع و ایام رضاع ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد
توانند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعونت

محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج
انسان بمعاونت نوع خود در بقاء شخص آنکه اگر هر شخصی را بنفس خود
ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد
چنانچه اول را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج
الیها مهیا باید آورد و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود
تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه در مدتیکه بترتیب اسباب
و مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن بماندی و مودی
بهلاک او شدی لیکن اگر هر یک کار او تمام صرف یکی از صنایع شود
و هنوز بانی فانکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند هم
یک برای دیگری بمهمی قیام نمایند و در ان معاونت و معاوضت سلوک
جاده عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال شخص مضبوط
و بقاء نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت باین معنی است منقولست که چون آدم
علیه السلم بدنیا افتاد او هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود و پرورده کرد
نان هزار روزگار بود و حکما گفته اند که هزار کار میباید کرد تا شخص لقمه
نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود

حکمت بالغهٔ الهی اقتضا آن نمود که افراد انسان در همم و طبیعت مختلف
باشند تا هر یک بصناعتی مهمی میل کند و در تکمیل آن کوشند چه اگر
در همت متفق بودندی همه بر یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات
معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنا
متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی
هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف
همم هر یک صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد و بمقتضای
اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه واقع است
منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع
و آنرا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه
و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه و جدرانست بلکه مراد آن قبایل که در
منزل گفته شد مراد اجتماعی خاص است که مؤدی بانتظام امور بر وجهی لایق
تواند شد و این معنی است که حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است

محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن گویند و چون دواعی
طبایع مختلف است و همه نفوس مجبول اند بر طلب نفع خود و اگر ایشانرا
بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود
اضرار دیگران نماید و مؤدی بتنازع گردد و بر افنا و افساد همدیگر مشغول
شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بانچه حق اوست راضی گرداند و دست
تعدی را از همدیگر کوتاه دارد و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در
باب چنانچه در باب عیال گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما
ناموس صاحب آن شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد
تا وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه مؤدی بصلاح معاش
و معاد باشد تعیین نماید و آن شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و
اورا ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت
و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب قوی العظیمة الفایقه یعنی
ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی از
دیگران ممتاز اند چه بر حقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف
در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته

هم الذین عنایة الله بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی
ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود
و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک
و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه
بر وجه کمال تواند و چون زمام مصالح ایام بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار
باشد هر آینه انواع میامن و برکات بر کافه بلاد و قاطبه عباد رسد
همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعظم
الفوز بار دهها زمام نظام مصالح ایام در قبضه اقتدار پادشاهی
کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان از نشانده
و طبیب عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بوده مرهم
ساز کارها ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را پاسبانی
داشته بود را فتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دیده و نالهٔ زار
جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش در احیاء مراسم عدل خاصیت انفاس
عیسی ظاهر کرده عدلش در افنا ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده و بعهد

عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب و شوخی بجز در چم
زلف خوبان نتوان یافت و از نبرد زنان جز خورشید قبا لتش یافتن قبا
از ابتذال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آینه مدبر عالم را لا
بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات امور
باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخصی
بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نایب نبی باشد همچنانکه طبیب نگاه حفظ
اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که از اعتدال
حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف بدان راه یابد باعتدال آورد
پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه
اعضا بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج است بدل در
روح حیوانی و قوت حیوانی و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه
و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ
محتاج است بایشان هر دو در حیات و تغذیه همچنین افراد انسانی نیز در
بقا محتاج اند بهمدیگر بر کمال و تمامی هر شخصی بدیگر اشخاص حاصل شود
و بنابر مخالطت ابنا نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از فاعلش

مقالات منحرف شده باشد و بسمت جور و ستم چون جماعتی که از مردم عزلت
و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند
و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آنرا از زهد دانند و فضیلی
دانند و حال آنکه این حالت جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع
فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع بایشان نرسانند و بهاء آن بکلی ادا نمی‌کنند
و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود
عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
ترک شهوت نیست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نیز آن نیست که
بواسطه آنکه کسی را نبیند ظلم بر وی نکند بلکه آنکه در معامله با مردم طریقه
انصاف و انتصاف مرعی دارد و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان
از این طایفه بدترند چه با وجود عدم نفع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان
بایشان نفعی نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه عجایب بکار دین ایشانرا
فریب دهند و اضافت قابلیات ایشان میکنند و معاونت بر وجه
عدالت وقتی میسر باشد که بر قواعد عدالت مطلع باشند و وقوف بر آن
جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس بر همه کس را تعلم این علم ضروری باشد

تا معاملات

تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا سلاطین که
چنانچه سبق ذکر یافت طبیب معالج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارت
از قواعد متعلقه بمصلحت منازل است از آن روی که بتعاون متوجه کمال حقیقی

لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط
باجتماع و تألف و آن بی محبت و الفت صورت نبندد و با وجود علاقه محبت
احتیاج بعدالت نیست چنانچه از مشروح شد پس محبت افضل از عدالت باشد
چه محبت وحدت طبیعی است شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که
طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است پس با
وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردن است
یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد و این معنی
فرع کثرت است و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد
و قدما حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجودی از
محبت خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در
کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت نیز امارات محبت محسوس میشود و از
طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم متراءی میگردد و از عناصر میل

باجناز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادیا
ظاهرست که مبدا ان عشق جوهری عقلیست و شوق تشبه بان چنانچه در
حکمت مقرر شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفاء ان اختلاف موجودات در
مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا
و کمال و غلبه کثرت که فرع کثرتست مورث نقص و اختلال و از طایفه از حکما
اهل محبت و غلبه نخوانند و دیگر حکما برهان محبت در جمیع کاینات قائل
شده اند چنانچه سابقا نموده شد بیت سر حب ازلی در همه اشیا
ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد و باصطلاح متاخران
محبت در جایی که قوت عقلی با مدخلی باشد اطلاق نکنند و میل عناصر
بحیز طبیعی او و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن
و مغناطیس و تباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ
باغض الخل و سرکه و نظایر ان محبت و بغضت نخوانند بلکه از میل
و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الف و نفرت نامند
و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را
و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوعست

اول انکه زود حادث شود و زود زایل شود و دوم انکه دیر شود و دیر پاید سیم
غایت این محبت یا لذت یا نفع یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبتی است که زود
شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول و سریع التغیر و نفع سبب
محبتی است که دیر شود و زود رود چه نفع عسر الحصول باشد و سریع الانتقال
و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنا بر انکه میان
اهل خیر مناسبت ذاتی و مودت روحانی حاصلست و اما دیر رفتن جهت
اتحاد حقیقی که لازم خیریت و اما مرکب علت محبتی است که دیر بندد و دیر
گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضا هر دو حال کند این سخن بعینه جز در
اخلاق ناصری مذکور است و نظر دقیق اقتضا ان کند که مرکب از لذت
و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر
در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط
و در انحلال بطی و مقتضی این احکام بعد از ملاحظه مقتضاء هر یک از
بسایط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان
جمعی کثیر توان بود و صداقت کمتر از ان باشد و عشق اخص است چه در
یکدل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب

خیر اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع
دانش را استقلال و نیز مداخله در عشق مدخلی نیست و منشأ صداقت
جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال است صداقت
ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارت
نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را امتدادی باشد و سبب صداقت
دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت
ایشان از تغییر و زوال مصون و مأمون است و چون بدن انسان از
طبایع مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد
مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص از شوب الم نباشد
و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه و مبرا است هر آینه
جوهری که مخصوص بجوهر او باشد خالص تواند بود و ازین است که حکمت
و محبتی که منشأ این نوع لذت باشد از مراتب محبت بود و از آن عشق
تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلاطون نقل میکند که
چیزهای مختلف با یکدیگر بالتیام و ائتلاف شوق نتوانند بود و اما چیزهای

متشاکل

متشاکل همدیگر مشتاق باشند و شرح این گفته که جواهر بسیط متشاکل
باشند و یکدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان تألفی روحانی و اتحاد
معنوی حاصل شود و بنابرین مرتفع گردد چه بنابر آن از لوازم مادیات است
و در مادیات این نوع تألف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و خفایا
متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی ابدا بحد
اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست از کدورات جسمانی
پاک گردد و محبت لذات طبیعی ازو محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس
منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت
هستی خود را در انوار تجلیات الهی محو کرده و بمقام وحدت که
نهایت مقامات است برسد و این رتبه حق الیقین است و صاحب این رتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی
او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران در نشاء اخروی
مترقب اند او را درین نشاء حاصل باشد **بیت** امروز در آن کوش که
بینا باشی * جز این جمال این لقا را باشی * ترسم بادا چو کودکان در شب
عید * تا چند در انتظار فردا باشی * یعنی بعد از مفارقت کلی لذات و

صفی باشد چه هر چند در این نشاه بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات
مشاهدهٔ وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای
نشاهٔ تعلقست نتواند بود و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رفیقان جز
در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع
این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای این مقال مترنم
دارد **بیت** حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازان
چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این محبت نهایت مراتب عشقست
و کمال مطلق و ذروهٔ مقام واصلان و غایت مراتب کاملان **بیت**
عشقست هر چه هست و بگفتیم و گفته اند عشقست بوصل دوست رسانند
بضرب دست و بعد از محبت اهل خیرات با همدیگر چون غایت آن
محبت خیرات مرکز اختلال ان راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که بر
اندک عارضه معروض زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بران مینماید اما
محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود

و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب
این محبت اجتماع در مواضع عبادت و شعایر باشد چون کنیسها
و اسفار و غیر آن و سر آنکه انسان بطبع مایل برانس است و از
اینجهت او را انسان گفته اند و چون انس طبیعی از خواص انسان است
و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار
این خاصیت باشد با ابناء نوع و این خاصیت مبدا محبتیست که مقتضی
تألف و تمدنست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز
در باب او مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روز پنج بار
نماز بجماعت بگذارند تا اهل محلت بنا بر این اجتماع جمعیت سفار
بحلیهٔ موانست متحلی گردد و باز امر کرده اند که در هر هفته یکنوبت اهل
موضع تمام در یک محله جمع شوند و نماز جمعه بجماعت بگذارند تا
موانست میان اهل شهرها حاصل شود و باز فرموده که در سالی
دو نوبت اهل شهر و روستایی در صحرای واسع مجتمع شوند و نماز عید
بگذارند تا میان ایشان بر این اجتماع موالفت و موانست حاصل شود
و بعد از آن عموم امت را در موضعی در همه عمر یکبار فرموده

و انرا قصد او وقتی معین نباشد تا سبب حرج زیاده نشود و حکمت
در آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از
استعدادات که اهل محلت و شهر و مملکت را حاصلست محظوظ کردند
و تعیین آن موقف بقعه که مقام صاحب شریعت بوده فرموده تا
مشاهده آن مواطن سبب تذکر منازع و مزید محبت و تعظیم او شود
چه هر آینه در ضمن انقیاد احکام او واقع باشد و از ملاحظه
این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابطه و جلب و دفع
خایله کثرت بقدر لائق بلکه در همه احکام شریعت مثل این عرض
ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا و علما از حیثیت علم توحیدست
از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز
جماعت وارد است که هفتاد درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت
شارع علیه افضل الصلواة والتحیة فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی بیفروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش بخانه
او زنم و مانند این بسیار است ترغیب و ترهیب که در نماز جمعه و عیدین
و حج وارد است و تتمه احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر

الهی لذت و منفعت که زوال را بایشان راه است پس تا آن بود که از
هر دو طرف یکبار زایل شود و تواند بود که از یکطرف زایل شود و از
طرف دیگر نمانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگری
نفع در آن محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت
مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و معشوق عاشق
مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهت
لذت دوست دارد و معشوق عاشق را بجهت نفع سبب حدوث شکایت
درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفاء آن نماید
و طالب منفعت انرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق بیان
ایشان کمتر متصور شود و ازین جهت که پیوسته عشاق متشکی
و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفاء لذت نظر
و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن بمنفعت تاخیر کنند و این
نوع محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک نهم باختلاف
بواعث ذکر رفت خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند

که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب مایهٔ ملالت
شود که مادهٔ شکایت و بی عدالتی که مستلزم رضا بقدر استحقاق است
این جا بلهٔ مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی
و اتحاد جوهری بی عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان جز محض که
بتدلل را بدان راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملالت و شکایت
خالی باشد و این معنی آنچه حکما گفته‌اند که دوست تو کسی باشد که او تو
باشد بحقیقت و غیر تو بصورت و این منزلهٔ کبریت احمر است و شیخ
ابو علی سینا در مطلع رسالهٔ منطق الطیر مبالغه در عزت وجود
این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت جزئیت
و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت است و هر چه مبتنی بر عوارض
باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا از جهت
که ایشان برعایا منعم و متفضل آیند و هر آینه منعم منعم علیه را
دوست دارد و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد از
قبل و اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبت ذاتی است چه او را بمنزلهٔ خود
داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او نقل کرده

و مثالی که بر لوح فطرت از هستی او ثبت نموده و فی الواقع تصوری
صواب چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او
جزوی از وجود در خَلق و خُلق مشابه او از آنجهت که پدر هر کمال که خود
را خواهد فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند از او افضل باشد
و بر حرمان فرزند بر خود خرم شود و بتفضیل فرزند بر او از آن قبیل شمرد
که گویند او خود اکنون افضل است از آنچه سابقا بود و همچنانکه بر تن
مسرور شود بتفضیل فرزند خرم شود و بغیر از این محبت فرزند را سببی
دیگر است که خود را منعم و متفضل بر او بیند آنچنانچه در سلطان
و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود
و دیگر آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد دارد و وجود او بعد از بقاء
ثانی بیند و این معنی اگر چه بتفضیل اکثر پدر را آن معلوم نیست فاما
شعوری اجمالی بر آن دارند شبیه آنکه کسی صوری از دور احساس کند
و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر
را از محبت پدر او را کمتر چه وجود او مسبب وجود پدر است و متاخر
از و بعد از مدتی بر این حال اطلاع یابد و هذا تا پدر را بیند و مدتی

به او اشتغال نباید نمود و حاصل نکنند و از آنچه در شریعت فرموده
بمحبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند من غیر مکرر
امّا محبت برادران از محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در
مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند
بود و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست جواب
گفت که برادر وقتی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت
را محبتی پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک
فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص محض و وداد
چون پسران عاقل اقتدا کنند و هیچ چیز در ظاهر و باطن در چیزی که
لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و بر آنچه میسر باشد خدمت او واجب
دانند چنانچه بزرگان گفته اند که همگنان باید که لشکر پادشاه عادل باشند
تا داخل اعیان نباشند و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا
و همت امداد او نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با
همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن شود و عرصه جهان

ازین

ازین آفات و آلات روشن گردانند و اگر نه برین وجه باشد مزاج مملکت
از اعتدال منحرف باشد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ
بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات
و معدن کمالات است و حقیقت این محبت جز عارفان ربانی را که بقدر
امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نبود
چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت
الهی کند جاهلی مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه
و علی آله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا تکذیب
او نماید و این محبت اعلی مراتب باشد چه غیر آن در مرتبه شرک کردانید
شرک محضاست و مرتبه دوم محبت والدین که سبب صوری وجود
اولاد اند و این محبت تالی اعز رتبه است و هیچ محبت این رتبه نیست مگر
محبت متعلم معلم را که باید که او کم از محبت نباشد چه اگر پدر سبب فیض
وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض
صورت انسانیت بود و بحقیقت معلم پدر روحانیست مقدار آنکه
روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه

فرزند را از موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند
که پدر را دوستتر داری یا استاد گفت استاد زیرا که پدر سبب حیوة
فانیست و معلم سبب حیوة باقیست و در حدیث است ابوک ثلثه من ولدک
و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من زوجک و از حضرت مرتضی
علی علیه الصلوة والسلام منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
و چون محبت معلم در مرتبه از آنکه باشد محبت شارع که هادی حقیقی
و مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی باشد و کذا از همه محبتها
باشد و لهذا حضرت رسالت پناه فرموده لا یؤمن احدکم حتی اکون
احب الیه من نفسه و اهله و ولده و محبت ائمه معصومین که
مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکید تالی محبت شارع تواند بود
چنانچه در حدیث است من احب العلماء فقد احبنی و در دیگری من
اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سیوم محبت رعایا با سلطان و محبت
سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر و همانا که آن فی التحقیق
اقربست چه بدون سیاست سلطان استقلال پدر متصور نیست
و چنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند

هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معاریف و شرکا باید که هر یک در
مرتبه لایق خود دارد و خلط مراتب محبت ننماید چه اخلال بتحفظ
حقوق مراتب خللست و موجب فساد جانبین در صداقت و بالاتر از
جانبین در اموال الحق باشد چه آن جانب ما حی بصفات نفسانیست
که اشرف از جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود
مرتفع گردد چنانکه زن معشوق زود تباه شود پس باید که با خالق
و خلق طریقه عدالت سلوک دارد و با هر یک محبتی که حق آنست صلح
کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت او
بوجوه قربت با پیغمبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات
تعظیم و حرمت با سلاطین باجلال و مطاوعت با والدین باکرام [illegible]
و با اهل ایمان و احاد ناس برفق و مخالطت حکما گفته اند محبت منعم
علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه
و خواهنده را دوست دارد و همت بر بقاء ایشان مصروف دارد اما
قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه
خواهد بحقیقت مال خود دوست داشته باشد و بخلاف محسن که

محبّ الیه را بی نفع دوست دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر جز او
و محبّ الیه را این نوع محبت محسن باشد بلکه او بالذات احسان را دوست
دارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن جهد و سعی در ایصال نفع بمحبّ
الیه نموده پس شبیه بکسی است که مالی را بمشقّت و تعب حاصل کرده
هر اینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت کند بخلاف کسی که
بی مشقتی مالی را بدو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد
و لهذا مادر فرزند را دوستتر از پدر دارد چه مشقات رنج
و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین باب آنکه شاعر شعر خود را
دوستتر دارد و اعجاب او بآن بیشتر از دیگران باشد چون محسن الیه
قابلست و او را تعبی در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را
در این مرتبه نباشد پس بنا بر مقدمات محبت محسن محبّ الیه را
بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر
و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیست و متعلق بجوهر نفس بی عوارض
و از آنجهت است که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ
و مصون است و سعایت و نمیمه را با ساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر

انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون کریمهٔ الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین شعر بر آنست و این لذت بحقیقت
وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ کرده و نقش خود
پرداز دو بیا نزا او و عالم عقلی حجاب بین مرتفع شده بمشاهده و
صرف و خیر محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود بیت آن یار
که در پردهٔ اسرار نهان بود از ظلمت عدم برون آمد و از کوش آغوش
و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست و از آنجهت که ما انا فوقها
سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از آثار قوی طبیعی
و نقصان و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال از کمال الذخ
ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد منازلست و اسعی مراحل
نگذرد بساحت وصال نرسد بیت وصال دوست طلب میکنی ز
خود بگذر که در میان تو او دیگر تو حایل نیست گویند سعد دولت
وصل از چه یافتی خود را گذاشتم قدمی پیشتر شد و ارسطاطالیس
گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند در احلال و ناصری آورد

کاین لقطیت که در لغت ما اطلاق نکند و این سخن ظاهر نیست چه
نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است قال الله تعالی و هو یتولی
الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث قدسی
زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه
اخر الحدیث و در حدیث دیگر من احببته قتلته و من قتلته فعلی
دیته و من علی دیته فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که
همت آدمی انسی بود اگرچه او انسی است و نه آنکه بهمت حیوانات
مرده راضی شود و اگرچه فاقت او مهلک است بلکه مجموع قوی را صرف
کسب جنات الهی کند چه اگر بجهت خود است بحکمت نیز برکت و بعقل
شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف چه او جوهریست مستولی
بر همه چیزها بامر الهی و تحقیق کلام در مقام آنست که باطباق حکما
نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر
کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون
بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما ازا
عقل اول گویند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بقلم اعلی رفته

واکابر ائمه کشف و تحقیق از او حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر
نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او ظاهر
شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بما
و نما نت حقایق و اعیان بر سبیل انطواء علمی در حقیقت او
مندرج و مندمج بود همچنانکه دانه مشتمل است بر نوعی از اشتمال
بر اغصان و اوراق و ثمار موجودات در مواد عینی بر تلو همان ترتیب
و همان جمع مشکل است از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضاء
شهود می آید یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسله
ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات امکانی بمنصه ظهور جسمانی که
محمد تعین و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی فی ظهورات تا
شاهیت رسد حکمت کامله نظم او عالم را موکول بجری فیاءات الذات
منقبر الصفات بیت ان ثابت بقرار اعجوبه نمای که رجای بجنبد و
نه استد برجای اعنی فلک گردان تا بحرکت دوری او اوضاع غریبه از
قوت بفعل آید هر موضعی از خانه معین که منوط و مربوط به آن وقت
زاید بهر وقتی از منشأ قوت حوادث که از اعمق فعال خواسته و نهایه

اذا دعقولات در سلسلهٔ وجود صورتی جدید در آینهٔ هیولی عناصر
نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلث شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته
و دقت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه
در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است اجتماع والتیام
یافته تفصیل عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل
مستفاد ظاهر شود تا چون عقل انسانی باین مرتبه متجلی گردد بعالم اعلی که
مرتبهٔ عقل است متصل شود و نقطهٔ نهایت بربدایت منطبق شده
دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام گردد بیت
وین سرکویی بکه اول زانجا بهمه جهان سفر کرد پس روشن شد که
همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسانی است
بمثابه دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در
مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت
گردد اولی ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از
روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست افلاک
که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در

اجسام نامیه

اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در لباس
حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی است که در عرف اساطین
ائمهٔ دین ذوق و شهود از انجلی لذاته علی ذاته میگویند بیت
از خود بخود آن یار که تا نامه سفر کرد هم عین سفر بود و هم او حاصل
فی البین نی نی سفری هست نه رهرو بحقیقت از عین شهود
گرد و رشود عین و حکما گفته اند که مردم بعضی بحسب فطری و طهارت
اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادر بود و بعضی بنا بر
آنکه بفکر و رویت بر رذائل مطلع شوند از آن اجتناب جویند
و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و بخوف عذاب و رجا
بر ثواب از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفهٔ اولی اخیار
بطبع اند و طایفهٔ ثانیه اخیار بتعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع
و شریعت بنسبت این طایفه مانند آب نسبت با کسی که او دا الطعام در
گلو گیرد و اگر شریعت مفاد بنفع همچنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد
و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی نیست که طایفهٔ اولی
اشرف اند و اینمرتبهٔ ابرار است و از اینجاست که حضرت رسالت پناه

صلوات الله علیه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود
فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی نکو بنده است
صهیب که اگر او را ترس خدای تعالی نبودی هیچگاه بر معصیت
اقدام ننمودی **لمعه سیوم** در اقسام مدینه حکما گفته اند که
تمدن دو قسمت یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن
مدینه فاضله است و دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد
و آن را مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست
و خالی از وصمت تکثر متغالبت و طریق خیرات متعدد نیست اما
مدینه غیر فاضله سه نوعست یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر
قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آن را مدینه جاهله
خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد و لکن
این قوت را خادم دیگر قوی دانند و همین معنی سبب اجتماع ایشان
شده باشد و آن را مدینه فاسقه خوانند و سیوم آنکه سبب
اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آن را مدینه ضاله
خوانند و چون بنای حضرت صاحبقرانی سدید بر امور زمانی

جمیع ممالک

جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضا خلل مدن غیر فاضله
بحکم مضادت از خلل مدن فاضله میتوان یافت صرف عنان عنایت
بتفاصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع
اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را
در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف
اشخاص و تباین احوال طریق سیر ایشان متوافق باشد و همه سالک
غایت متمادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمائی بان رفت
نفوس ایشان در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبه اعلی که
آن را نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبه اسفل که
بلیه مشابهت مرتبط بروابط بهایم است بر او دانک آن جماعت را امور بسیار
و معاد کما ذکر فی اساس حکمت و شریعت در یک مرتبه شناخته نبود پس
توافق مورد در عقاید که بآن اشارت رفت بر وجه صورت بندد که
همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن
اطلاع نباشد و بیان آنکه طبقه عالیه که بتایید الهی مؤید اند از
الواث تعلقات طبیعی مجرد مبدأ حقیقی را بصفات جلال و نعمات

جمال داشته و بر کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدأ ترتیب واقف
مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نموده
و چون نفس را درین نشائهٔ تعلقی قوی چند هست که بنسبت آن ادراک
صور و معانی جسمانی میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و این
قوی بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب دارند و در هیچ وقت
هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل نیست پس
در آنحال که نفس ایشان بصور آن حقایق مشتغل باشد هر آینه
در آینهٔ این قوی صوری مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک
معانی ساده جزئی شود بصور حسی و وهمی در نشائهٔ تعلق
بیانراده است و نسبت آن صور با آن حقایق نسبت صور مثل
و خیالات با اعیان و آن امثله اشرف و الطف باشد که در خیالات
متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت وراء صور مخیله
و معانی موهومات و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما
باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف
عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی و جهته شود لیکن دانسته

کسان

کسان حقایق در نفس خود از آن قوه منزه اند و بعجز خود در جنب معرفت
طبقهٔ اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمان اند و فروتر ازین طایفه
باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا
و معاد از صور خیالی نگذرد اما بر رجحان طبقهٔ اولی و عجز خود معترف
باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصر نظران باشند
که اصلا در ورای مرتبهٔ محسوسات مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله
و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون اهل
بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل
شوند بتقصیر موسوم نشوند بلکه هر دارویی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون
صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و التحیات مبعوث بکافهٔ امم است
هر آینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع
الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد از آن حظی
وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی توانند
بود و هر یک از متعطشان زلال کمال بحسب اختلاف مشارب و اذواق
از مشرب جام الوهیت شریعت و تسکین حلق طلب شود **بیت** در میخانه

کرا دیگر حجت پرسازی بجا از فیض و کر بیان ازدیاد بنو بیانه پیماید و از این
جهت که آیات اعجاز نمایات قرآنی و کلمات هدایات سمات حضرت ختمیت
نشانی که احکام احکامش بمرتبهٔ ایست که شایبهٔ انهدام را بقواعد
آن راه نظر نه گاه محکمات و گاه متشابه و حقایق معانی را که همی در
دقایق شرعی بر مفصل حد که بمنصهٔ بازار تجرید بست جلوه دهد و گاه
ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد

بیت بهار دهالر حسنش دل و جان تازه میدارد ٭ برنگ اصحاب صورت

را ببوی ارباب معنی را ٭ و حکما نیز گاهی در کار قیاس برهانی در حق تحقیقات
و زلال معانی باده در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و گاهی در جام تخیلات
شعری شراب معارف را بکام مسترشدان نوباز رسانند و گاه ایشان را
بجلو و بیل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوایف در صور اعتقادی مخالفتی
باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انتها در تحت مدبر فاضل
میان ایشان تعصب و عناد واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که
مستعد آن باشند متناصف شوند و ارکان مدینهٔ فاضله پنج طایفه اند

اول

اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی
علما فاضل و حکماء کامل که بقوت ادراک از ابنا نوع ممتازند و صناعت
ایشان معرفت حقایق موجودات و دوم ذوو الالسنه و ایشان طایفه باشند
که عوام را بکمال آنها دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از رذایل منع کنند
و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری مقابله بالجملهٔ ایشان را از انحراف نگاه
دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد
سیوم مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد
و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم
مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان
نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت
ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی
باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه
از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت
ایشان حرف مختلفه و مکاسب متنوعه باشد و هرکدام مقتضی آن

که هر طایفه ازین طوایف اهل هر شخصی از طایفه را در رتبه
خود دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نکرداند
زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچکدام را بکمال معتد به
نتوانند رسانیدن چه که هر صناعتی را دقتی و توجهی لازم باید
وچون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور بماند
چنانچه گفته‌اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت
داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد بلکه بانچه او را در ان
بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولیتر تا آنکار را باتقان و باتمام آورد چه هر آینه در
نظام مصالح ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه
فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ الات باشند و آن
طوایف باشند و اگر قابل فضل باشند شاید که بتربیت فضلا
بکمالی رسند و الا ایشان را باعمالی که سبب مصلحت مدینه است
مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله گیاهان باشند که در مراعی
و بساتین پدید آیند و از انجمله ایشان را نوابت خوانند و پنج صنف

باشند یکی مرایان که بافعال فضلا و شعار ایشان متشبه شوند
ولیکن غرض ایشان تلبیس کردن تا بان تلبیس باغراض فاسده
دنیه و اغراض کاسده دنیوی رسند و دوم محرفان که هوا و میل
برذایل ایشان غالب باشد و بنا بر قواعد ملت را بالجمله تاویل
خواهند که موافق شهوت طبع خود سازند سیوم باغیان که
احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد
او واجبست رها کردن پیشه کنند و میل بپادشاهی دیگر کنند
همه کس دفع این طایفه شرعا و عقلا واجبست چهارم مارقان
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف
نشوند و انرا بر معانی دیگر حمل کنند و از استقامت منحرف باشند
واگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشد
امیدی بارشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بجهانین
زبیدی باشند و از جهت طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام
نمایند و باغالیط مموهه در بازار دوفاخنه دکان خودفروشی
نهند و خود را بصورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه

تحیر باشد اینست مجملی از اصناف ثوابت مشهوراست **لمعهٔ چهارم**

در سیاست ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبهٔ سلطنت از جلایل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی
بعضی از افراد امجاد را ارزانی شده و چون مرتبه باین رسد که حضرت
مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاص متمکن
داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین
مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط سازد تا همه را
اختلاف مراتب دوی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین
که هر مظلوم از آسیب نوایب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر آن
نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت عدالت بیان آحاد برایا و افراد
رعایا چنانچه بفحوای کریمهٔ یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بان توان بود و بعد از تمهید این
مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم
بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز دو قسمست یکی

سیاست فاضله که از امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است
در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق او است برسد و ثمرهٔ آن
سعادت حقیقی لازم او فواید بود و صاحب این سیاست بتحقیق خلیفة الله
و ظل الله باشد و در تکمیل و سیاست مقتدی بصاحب شریعت
لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن بکافهٔ عباد در هر بلاد واصل
خواهد بود و بمقتضای **شعر** خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به
فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل این قسم را اشعهٔ روشن
آفتاب عالمتاب دولت صاحبقرانی سلیمان مکانی بکابت کرا کا
ایمهٔ کشف و تحقیق بیشتر بظهور بنا شیران دین و دولت کار د
آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند چراغ
زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر افزوده و طوایف
انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش را در
یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله
تعالی آفتاب عدلش را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم
رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال

زوال وصمت هبوط و وبال مصون و مامون و دیرینات ناقصه
وا ز تغلّب خواسته و غرض اصحاب ان استخدام عباد الله و تخریب
بلاد الله باشد وا ایشان زادوامی نباشد و به اندک مدتی نکبت دنیاوی
متصل بشقاوت ابدی مبتلا کردند چه پادشاه ظالم همچون بنا
بیت
خالی که بر روی برف نهند هر اینه اساس آن بنیاد آفتاب عدالت
الهی گداخته کرده و بنا منهدم شود بزرگان خرده دان و استادان کم
بخرده دین که از بیم زنی کی بر کنج خرابی معمور شان کرد و از یا
ملحی که از دست مور حقیر بایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان داد
ساز عودی که هر موش که بچوب از نال مظلومان بنوا است آید نالی
آن جز ناله زار نباشد پیاله شرابی که از خون دل بیچارگان پر کنند
از خنده آن جز گریه خونین حاصل نیاید و از تشابه آن بخز خمار
الام و اسقام تواند زاید از دراهم فقیری که بغارت برنده درع
داودی شان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی ستاراج
بر بایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سپری که از
نال یتیمان بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی که از
وجه

کمایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث
امان صاحب دولتی امانی یافت که باطن پاک درویشان صافی دل پناه
آورده و وصول بنهایت مقاصد و مرام طلب همتی با دست داد کرد و ر
نوج [illegible] روا انجام اهوال و اخطار بدو قرار اه از خاطر مقیمان
مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر خسروی قرار
یافت که مدد از خاطر پیر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر
پادشاهی شد که فیض از باطن گدایان توانگر دل در یوزه کرد
بیت
بر در یکی ز رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب
جاهی جنیبت کشان سعادت ازلی بجای کلگون خوش خرام و شبدیز
تیز گام اشهب صبح و ادهم شام بر طویله صاحب قرانی بندند که
نهضت باد پای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان
شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پای و سمند همایون
ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقه تسخیر و مقود بدلیل کیتی
ستانی کشید که در میدان معدلت و داد قصب السبق از خسروان

نا بیمقدار بوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت
روز افزون حضرت صاحب‌قرانی ظل یزدانی شاهد عدلیست بر تحقیق این
مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت
از آیینه بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل
متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان دارد و حرص و حب
مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد
ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران داند
و خود بنده حرص و هوا باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم اشبه
منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع
سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاه عادل
باشد همگنان روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف
این بود مردم را میل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشد و از اینجاست
که در حدیث مصطفوی وارد شده که اگر سلطان عادل باشد او را
از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در
هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته‌اند که

پادشاه

پادشاه باید که در وی خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق
حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه
دست دهد سوم قوت عزیمت و آن برای صواب و قوت ثبات حاصل شود
و از عزم الملوک و عزم الرجال الغایات و اصل در اکتساب همه خیرات
و فضایل همین است و حکایت کرده‌اند که مأمون خلیفه را اشتهای اکل
خوردن پیدا نشدی بود و بدین واسطه فسادی عظیم بمزاج او راه یافته
و چند اکابر اطبای حاذق بمزاولت معالجات طبی در ازاله آن سعی
میکردند نجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا جمع کرده بودند
و کتب احضار نموده در باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
در آمد چون حال مشاهده کرد گفت ای خلیفه فان عزمته من عزمات
الملوک مأمون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد از این اقدام
امر مهم نموده جهاد مصر و مقاسات شداید چه صبر مفتاح مطالب
الامنیت و در حدیث است من قرع بابا ولج ولج پنجم بیاو تا بطمع
در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم هیبت که هر آینه
موجب اضطراب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و دوازده خصلت

نیت اما اولی آنست و بسیار و لشکریان بتوسط این چهار خصلت کرم
حلم و همت و رای و صبر و عزیمت حاصل توان کرد پس عدم همین چهار
باشد والحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال
حاصلست و نهایت مدارج ابهت و جلال و اصل و چون سبق تمهید
یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت
علاج ان گریز نیست پس هر آینه سلطان را واجب باشد که مرض مملکت
و طرق علاج ان بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماعی خاص
میان طوایف مختلفه پس مادام که هر یک از طوایف در مرتبه خود
باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند و نصیبی که ایشانرا
لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر آینه
مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و چون
از این قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطه الفت و سبب فساد و اختلال جمع مقررات که مبنای هر دو
اتفاق را اجتماعی است کرده و تعاون بمنزله اعضا شخصی واحد باشد
چه بر این تقدیر چنان باشد که شخصی در غایت لرسیا شده باشد که قوت

همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ یک از احاد او مقاومت نتواند کرد
و اشخاص بسیار دیگر چون مختلف الآرا باشند هم بر وی غلبه نتوانند کرد مگر
آنکه میان ایشان تالفی بر همین طریق حاصل شود تا بمنزله شخصی واحد باشند
که قوت او بیش از قوت آن جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدت تالیفی
منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس دائم که
سلطان قانون عدالت دو هر یک از طبقات مردم را در مرتبه
خود دارد و ایشانرا از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع نماید هر آینه
مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیه تقدم خود
غالب آید و بر اضرار دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط رابطه
الفت اختلال یابد بتجربه معلوم شده که هر دولتی که میان اصحاب ان
موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون
ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه مقتضی
مقدمات ما بعد اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون
پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را بر داعیه ظلم که در فطرت
مکنونست تحرک آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه

جمع نکرده پس هر آینه مؤدی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته‌اند
الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم و حکما گفته‌اند که دولت را بدو
چیز نگاه داشت یکی بتألف و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت و اختلاف
میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهم دیگر مشغول باشند ایشان را فراغت
قصد دیگری نباشد و ازین جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر
عجم بعدد و عدد بسیار بود تا اندیشه نمود که اگر ایشان را مسکن دارد مبادا
اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال
نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس
مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را حکومت
و ایالت موضعی تفویض نماید تا بهم دیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن
باشی اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر
بابکان ایشان را اتفاقی که بسبب آن ظهور نتیجه المذکور میسر نشد و باید که
اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود
و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافی ایشان
حاصل شود اعتدال امزاج تمدنی نیز بتکافی چهار صنف متصور شود

اول اهل

اول اهل قلم چون علما و فقها و فضلا و قضات و کتاب و حساب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام
ایشان منوط و مربوط و ایشان را بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا
مناسبتی که میان علم و آب تر داند اهل بصیرت نافذ از آب روشن‌تر بلکه
از آفتاب لایح‌تر تواند بود و دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان
قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بمحامد شد تیغ صولت شعار کینه گذار ایشان
صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان
انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت
از آن مشهورتر که بدلیل احتیاج افتد و آتش را بحرارت طلبیدن کار ادله
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعت و ارباب حرف
و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب معاش و مایحتاج مصالح تمشی
شود و اطراف متباعده از خصوصیات متنوعه و ارزاق همدیگر متمتع
و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که حیات نشو و نمای نباتات و مروح روح
حیوانات و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه تحفه و نفایس از راه سامعه
بدار الخلافهٔ انسانی میرسد در غایت ظهور است چهارم اهل زراعت چون

الابصاد

بزرگان و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مربی اقوات و واسطهٔ
مساعی ایشان بقاء شخص انسانی در حیز استحاله و مجمع کاسبان معدود
ایشانست چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی
از کسی بکسی یا از جای بجای یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با
خاک که قبله گاه سایران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم بالاست
و مظهر غرایب مصنوعات و محتد عجایب مکونات است در غایت وضوح
و چنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب اختلال
اعتدال و فساد است اختلال در اجتماع مدنی نیز بغلبه یکی از اصناف بر
سه صنف دیگر بسبب بطلان نظام و حدوث اختلال و بعد از رعایت تکافؤ
میان اصناف اربعه در احوال اهل عالم باید نظر نمود و مرتبهٔ هر
یک بقدر استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول
کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علماء
شریعت و مشایخ طریقت و عرفاء حقیقت و این طایفه خاصهٔ ایجاد و خلاصهٔ
عباد الله و مهبط فیض ازلی و مطرح عنایت لمیزلی ایشانند و بحقیقت دیگر
طبقات بطفیل ایشان در ممالک وجود در آمده اند

باکرمان این لطف کرده کار جهان را نو میهمانی و غالم در دین بیانه طفیلی دیگرا
گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکتر از طوایف بخود دارد و ایشان را
بر دیگر طبقات حاکم کرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه مقرب باشند نشانهٔ ترقی دولت و ثبات دولت او باشد و حکایت
کرده اند که حسن لویر که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بصحبت حکما
و علما از سلاطین روزگار ممتاز بود نوبتی غزاء روم در پیش داشت و در مبادی قتال
غلبه لشکر اسلام راست بود و بر کفار استیلاء تمام یافته بعد از ان بعضی
اهل روم عموم یافتند و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند
و ایشان را تمام یافته و بعضی بقید اسر مبتلا شدند ملک روم بنشست
و اسیران را نزد خود خواند و در میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون
معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا بغا می دهم بپادشاه خود رسانی
گفت بلی خدمت کنم گفت حسن لویر را بگوی که از قسطنطنیه بهمین قصد آمده
بودم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم معلوم
شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال و مترقی در مدارج اقبال
چنانکه آفتاب دولت روی بحضیض و المغرب افول و استقبال هند

نزدیکان حضرت او حکما و علما و معتمدان و فضلاء نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر
خازن و علی بن قاسم و ابو علی مسکویه باشند چه اجتماع این طایفه در درگاه
بارگاه بود دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از جهت منعم
مملکت و ثروت طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان
متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اول ادنی است چه حال
کمال ایشان بکمال ارشاد و اکمال آراسته است و بخلعت تخلق باخلاق الهی
مشرف و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند از درجهٔ تکمیل قاصرند
و این طایفه را گرامی باید داشت و مصالح و مهمات ایشان مکفی طبقهٔ
سیوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را در ظل امان
محمی باید داشتن و حفظ جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد
استغنا محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و ایشان را تحقیر
و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضا
منع باید نمود طبقهٔ پنجم آنانکه باشرار [illegible] و شر ایشان بغیر متعدی باشد
و این طایفه اخس خلق باشند و مضاد طایفهٔ اولی و از این طبقه جمعی را

کامید

که امید بصلاح ایشان نباشد بتادیب و تهذیب باید نمود و جمعی که امید
بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان عام شامل باشد بمقتضای رای
صحیح با ایشان مدارا فرمایند و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی
بود و طریق دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه
دوم قید و آن منع از تصرفات بدنیست سیوم نفی و آن منع است
از دخول در مدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما در جواز
قتل ایشان خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت
شر باشد مثل دست و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند
و حق آنکه در این امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع
و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بر آن محترز باید بود چنانچه
فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و در قتل شعوف نباید
بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم نباید کرد چنانچه میفرماید
و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله چه همچنانکه طبیب برای سلامتی
اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم

بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحتی عامه حمی نوع
بقتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب
تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق
محظوظ داشت و خیرات سه قسمت سلامت و اموال و کرامات و هر شخصی را
استحقاق قسطی است از این امور که نقیص از آن جور است بر آن شخص
و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه چه شخصی را بی زیادت استحقاقی بر
دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست و گاه باشد که نقیص نیز
جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق مرتبه را ازان نازل ادخال و
فرو آورند همانا موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد
و سری بخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر
استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود یا آنکه نگذارد که آنچه
هر یکی از آن خیرات ازو زایل شود و بعد از زوال عوض آن بمحل
استحقاق با او رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد منع
جور بعقوبات اهل آن باید کرد با آنکه هر جوری عقوبتی لایق
بآن مرتبه دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بر جانی باشد و اگر بازاء جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم
بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور هر یک از
اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که بر وجه رفته
عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان اگر والی مدبر کامل است
عقوبت آن جانی بر جانی باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند
و چون غرض این بضاعت بر حکم عدل شریعت سید الانام علیه
و آله التحیة و السلام نبود و بدین وجه فیصل همی باید که هر چه از
جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب و آنچه از
جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد قذف بعفو مستحق ساقط می شود
و اگر تعزیر است بجایی که در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از
محققان مذهب شافعی بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت
تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی شرور
از آن قبیلست که ضرر آن باهل مدینه سرایت مثل زنا و سرقه و قطا
ان و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام لاجرم عفو را

دران تأثیری تمام بود و بعضی مخصوص بشخص و احادیث وارد و
سرایت میکند چون قذف پس هر آینه منوط و مفوض بشخص باشد و بعضی
حکم که دران احتمال سرایت و عدم آن هر دو و قابلیت منوط بنظر
و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای صواب اولی و اصلح داند
اعمال فرماید و از اینجاست که اگر مقتول را وارث خاص باشد و دا
او تعلق به بیت المال دارد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر
خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و در غایت حال کرم و
منتظم کرده که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هم
را بجمع خود از ارزاق و کرامات فایز کرداند و بهمین معنی بان
بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت درکاه سلطان باشد و اگر
هم وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را بار دهند تا
بی واسطه عرض حوایج و دفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک
عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کرا الله تعالی
ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید و او در روی

ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد
عمر خطاب چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی
که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نبندد
و حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده
اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به و من ولی من امر
امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثورات که فرعون
با آن طغیان و کفران در حالت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه
سهل الباب بود و ارباب حاجات را بآسانی وصول او متصور و دیگر
آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از موائد انعام عام
اخطا مینمود و جبال الغذا او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند
که در زمانی که بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که مناسب آن حال
باشد در مطبخ معد بود و چون از آن نعمتی خبر یافت فی الفور
اشتغال بتدبیر رفت و بطغیان از در شود غضب عرصه ناپر هلاک
ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق بطفلان

ناس از اصحاب و مریدان موسی بود معتمد داد و بهر کس انچه مناسب حال
او باشد برساند و چون باد عواصف جلال الهی از مهب استغنای
وزیدن گرفت و شجره اقبال ازلی بقلع و قمع او مشغول شد بمقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را
بضد ان تبدیل کرده بود و بمعنی مرتبه رسید که در روز دو
چون شادی در حجاب تواری مانده و چون عنقای مغرب در
مغربها تروا اختفا بلکه چون خفاش مدبر در کنج ادبار و ا
ماوی کرده و غیر از ابلیس با تلبیس و جنود او هیچکس را مجال
ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلم چون بتشریف تکلیم
مشرف شد در رسالت بامر الهی بدر قصر او امد و مجال بران
درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندماء
مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب با جامه پشمین کستی بر
صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده خدایم و پیغام
چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با و تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نموده بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام از ان

بنماید هر چند ید بیضا صیقل معجزات با هم بعمل اورد زنگ
شرک از دل اهنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که برهان
ایمان دلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه هر چون مار دیر الا
سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و بوخامت
انجامید و مجلس بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر احوال
او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچکس بر سر سفره او تمشی نجستی
که ثقات اثبات بر لوح اثار ایشان نموده اند که انروز که موسی
علیه السلم بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند
که کشته بوده بود و دیگران تعدی نمود و گوشت بجهت ایشان
موقوف داشت که بعد از معاودت با خاصان خود تناول کند
و خود ممالک برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین
ترتیب نموده بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجبست که سه چیز را
نماید اول ابادی خزینه و مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت
سیوم انکه کارها بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بدیشان دهد

رجوع نفرمایند و از بعضی آل ساسانیان پرسیدند که سبب زوال
دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای
بزرگ را که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم خُرد دنی واگذاشتیم
و گفته اند که اساس بنای معدلت برده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کنند که خود رعیت است و پادشاه دیگری و هر چه
بر خود روا ندارد بر رعیت جایز نداند دوم آنکه انتظار ارباب
حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد و ارسطاطالیس
اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد
خواهان مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات
و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است
بلکه از اوقات راحت و فراغت جزوی صرف تدبیر مملکت و مصالح
رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن تا
ظالمان مملکت تو بر نخیزند و شکایت بدرگاه حق نبرند و خواب
چنان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتابند که بامداد
بر دیواری و شبانگاه بر دیوار دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را

بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهند نه بر
عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبند ششم آنکه رضای خلق در
مخالفت حق نطلبند هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند
عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالیست چنانچه در حدیث صحیح است
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود
نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد دهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ظلم
نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با یکدیگر
مجال الظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در
مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او باشد روز قیامت ازو
سؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده که عمر عبد العزیز که بکمال عدالت
و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند گفت یکسال
در ورطهٔ حساب داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گو
پای بره در آن سوراخ رفته مجروح شده با من عتاب کردند که چون مصالح

خلق در عهدهٔ ضبط و اهتمام تو بود چرا در ضبط و نظم امور تهاون کی
پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضایل تکلیف
فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس
بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که
عین شریعت است و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند
بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد تهجن در رونق ملک بود و افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاهدار تا شریعت ترا
نگاهدارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود همان همت را
بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از تفضل
و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت جانب
استحقاق باید نمود و باید که احسان فوق هیبت و حشمت باشد چه با
سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان
گردد و اگر بذل خراج تمام ممالک یکسر کرده شود و ارسطاطالیس
اسکندر را وصیت کرد که مظلومان را از تو هیبت باشد تا عرض حاجت
توانند کرد و لشکریان و متمردان را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام

نکته

نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه
مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ابهت
پادشاهی بود مهابت بمرتبهٔ داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز
مسلمان نشده بود بجهت مجاهده نزد آنحضرت آمد چون باز گشت
گفت والله که من ملوک و اقیال بسیار دیده ام و از هیچکدام
این رعب و هیبت در دل خود ندیدم و لطف و انس بحدی که روزی
زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا
بسبب اشعهٔ انوار قدسی که از روزن نفس مقدس مصطفوی
بر چهار دیوار سینهٔ مطهر آنحضرت منعکس شده دهشتی هر چه
تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر معنی اطلاع یافت
فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورده و قصد
حضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت
تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان
از اخلاق کرامت و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را
پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و تطرق در باشد و از کید اعادی

محفوظ و مصون و حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم چون
بغزای فرمودی مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با
آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار کذب بری بود بلکه از
طریقه سلوک فرمودی که اگر مثلا بجایی میل داشتی از مردم استفسار
منازل جانبی دیگر فرمودی و بمحض اجمال آنجا نمودی تا مردم بگمان
افتادندی که مگر قصد آنجانب دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت
کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت
که با افعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام نماید و در آن ترتیب تعمق
نماید تا موجب تهمت نشود بلکه از با افعالی که مقتضی همان عزم
باشد خلط نماید و از تفحص احوال دشمنان هیچ حال تغافل جایز
ندارد و منهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از
احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر
ضمایر ایشان استفسار از خواص حشم که بصفت عقل موسوم باشد اصلی
عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هرکه است چه هرکه را دوستی باشد

که با او مستأنس باشد و اسرار خود با او در میان نهند و هر آینه در اثناء
محاورت بر مکنون خاطر هرکس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم
مخالفت باید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بمعاقبت
و مقاتله نینجامد و اگر بمجاملت میسر نشود باید بر وجهی دفع
توان نمود بمجادله اقدام نباید نمود و در دفع اعدا حیلت و تمویها
و دروغ نوشتن تنبیه موهم نیست ما لم تلفظ بکذب [illegible] عهد بهیچ حال جایز ندارد و اگر
احتیاج بمجادله افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ
یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا
طلب قصاص باحقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق
چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حق
جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان دو
دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود
جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته شود قابل تدارک نباشد و اگر
ظفر یابد از خفتی خالی نبود و هیبت و وقار پادشاهی نه
و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق

کمین و شبیخون بر دشمن برد چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته
باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت
و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند که کل محصور ماخوذ بلکه
در قرع باب صلح ببذل اموال و استعمال الحیل توسل باید جست و از
برای تدبیر امور لشکر کشی اختیار باید نمود که در دو صفت باشد یکی
اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربه حروب
و ممارست و اتمام شرایط حرب تیقظ و استعلام احوال خصم است
بجاسوسان کاردان و در غایت غلط و صرفه دران چیزی ترتب نفعی
ظاهر لشکریان و الات را در معرض هلاک و تلف آوردن متحیر
عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق الا در وقت اضطرار
تحصن نباید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت
دشمن و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او
مبالغه نماید و مکافات حسن صنعت او را بعطایای جزیله و محامد
جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة

قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید
کرد و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسیر
منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و منع و فدا که متضمن استمالت
قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرانی بان ناطق است و بعد از ظفر
بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر انکه از شر ایشان بدون قتل
ایمن نتوان بود و بعد از استیلاء عداوت و تعصب را بخاطر مجال
نباید داد چه دور نخال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک
و رعایا خود نمودن خلاف قاعده عقل است و در اثار حکما مذکور است
که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از اهل ان باز نگرفت
ارسطاطالیس کتابی بخون بعتاب او نوشت مضمون انکه اگر پیش از
ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر در قتل دشمنان
و زیردستان خود چه عذر داری و استعمال عفو از خصال بزرگان و فتوح
زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هرچند قوت
اقوی باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون گردد واسطه عقد خلافت
و رابطه نظم جلالت بوده که وی گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا
در عفو دوا میکنم

عفو کردن چه لذت جرایم را بحجه پیش آورند والحق کمال انسان
در تخلق بصفات ربانیت و بمقتضای و لذلک خلقهم غرض اصلی
از ایجاد عالم و ارادهٔ ظهور وجود حقیقت و رحمت و عفو الهی
مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریت چنانچه در حدیث است
که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفهٔ دیگر پیدا فرماید که گناه کنند
تا رحمت بعلت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیهٔ عفو تشبه
بمبدا حقیقی که منبع جزالت تواند بود و چون درای برهان نمای
ظلمت زدای حضرت سلطان بافر اساس جهانبانی ثانی صاحبقران فتح
مشید قواعد کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب ملک
و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از تلقین ملهم
قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات انسانی حاصل است
و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ و علمناه من لدنا علما و اصل
اطناب در این باب از فقیر حقیر بی بضاعت که اقل عطل اهل بلاغت
و اقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منهاج ادب دور بلکه
چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را

از الهٔ آن نقض از دل ایشان نمایند و اسباب حقد و عداوت منقطع
کرده اند همین بهتر باشد و بعد از یاس آن تحاملی ظاهر نمودن
کنند اینهمه وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع شخص عاجز باشد و دفع
شیء بتر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود
باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها
و فساد دولتها و فکرها بر وهم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع
اموال و دیگر مفاسد منتقضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیز تر که بر
تدبیر معارضه با اعدا کنند و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان
متفحص باشند و در اطلاع بر اسرار ایشان جهد بلیغ نمایند و چون بر
احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء آن سعی کند و اصلا افشا آن
ننماید الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب اعتقاد او بان شود
و علی تا اثر از آن و شاید که بتلبیس بدفع غایله آن مشغول شود و چون
مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود
اما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون او
داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و در انکار باشد

واصلا بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب فضیحت و استیلاء
خصم باشد و تردد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت
حال مطلع شوند اگر سعایتی و قبیحتی کنند قبول نیفتد و در احوال
نسبت او شتم کردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب
ایشان بود هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و اکابر
گفته بهترین طریقی در دفع عادیه اعادی آنست که خود را در فضایلی
که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح کرداند چه با آنکه خود
بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان
را ازلال و تسفل فرموده و تلفظ بدشنام و تعرض و لعن و غیبت و شتم
زنان ناقصات و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه آنکه
خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی
ابو مسلم مروزی بقصد نمی او در مساوی نصر سیار که از قبل
مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او
را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرضی دست بخون ایشان آلوده

فرموده



کینه مارا در آنکه بزبان تعرض عرض ایشان نمایم چه غرض و چون
دشمن با فتحی رسد که خود از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بان اظهار
فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست خود نیز شماتت
کرده باشد بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن
که با تو همین ماجرا رود و اگر دشمن او پناه آورد یا بر او اعتماد نماید
باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورده و جفا
کند که حسن سیرت و عهد او هم کس را معلوم شود و در زایل و فنای دشمن
یا ذکر دود و در نمیعتی بمقتضای لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ
حَسَنَةٌ تاسی بسیرت مطهره حضرت ختم مکارم اخلاق صلی الله علیه
و آله و سلم واجبست چنانچه از نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن
زهیر که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان
بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده
بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون کعب از این معنی خبر
یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت پناه ... که
بحکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ ذات دو عالم را شامل است

پناه شوان آورد وقصیده غرا که بر بود نعت کمال حضرت ختمیت شعار
مجلیت ترتیب نمود وبرسم اعراب بر شتری تیز رو سوار شد وطی فیافی
مراحل کرده خود را به آستان ملائک آشیان رسانید بعد از سلام افتتاح
بر انشاد قصیده نمود ودر اثنا تمهید معذرت واستغفار نموده
بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوا او کشیده برده
یمانی که بیمن انفاس استنجاح امانی قوان بود از تن روح پرور وجسد
مطهر معطر بیرون کرده باو حواله فرمود واو را در سلک بندگان مفضل
منخرط کردانید ودفع ضرر اعدا را سه طریقست یکی اصلاح ایشان فی
انفسهم واگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر
ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفرهای دور سیوم قهر وقمع
وان آخر همه تدبیرهاست واقدام بران وقتی باید کرد که دشمن شدید
بالذات باشد واحتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد وحکما
گفته اند که اگر دشمن بر ظفر محتاج بیشتر از ضرر او میرسد ودانند که آن
عاقبتی مذموم در دنیا وآخرت بخشد وبا وجود ازو فضل وجان نخواهد
باید نمود واگر انکار قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد واما

حسود را

حسود را باظهار نعم وادات فضایل ودیگر اسباب تعاظم وتجمل
وخارجی که موجب احتراق او وهیجان مواد الام نفسانیه باشد
ایذا باید نمود وهتک ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سریرت او واقف شوند
ونسبت با او تهمت دارند [دانند] ودر ازاله عداوت او سعی کردن ضایع
باشد چنانچه گفته اند شعر کل العداوة قد یرجی ازالتها
الا عداوة من عاداک من حسد واما معاشرت با کسانی که
نه دوست باشند ونه دشمن بحسب اصناف ایشان مختلف باشد چه با
ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح واخلاص باشند اختلاط
باید نمود وایشان را به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس
مسارعت نباید کرد وبظواهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل
اغراض هر کس اطلاع باید کرد وبعد از ان بر آنچه اصوب باشد وقف
وصلحا را یعنی جماعتی که به اصلاح ذات البین مشغول باشند
اعظام واکرام باید نمود وبا سفها بحکم معاشرت باید کرد وسفاهت
وشتم ایشان را اعتبار نباید نمود ودر مقام مکافات نباید آمد
بلکه با سکون ورفق ومفارقت از ایشان نجات باید جست وبا اهل

تکبر تکبر باید کرد تا از آن متألم و منزجر شوند چنانچه در حدیث است
التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان
در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند
و فضلا را احترام واجبست و استفاده از ایشان غنیمت و با خویشان
بد معامله و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان بید صابر
باشند و کریمان بشفقت و اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را
همچون فرزندان گرامی باید داشت و در تهذیب و طبیعت ایشان نظر
کردن و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن
و بقدر امکان امداد نمودن و از تضییع عمر منع فرمودن و سائلان را
اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح
او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد
و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خلق با و توسل ایشان کنند
و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را
اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بغایت و کرم بی نهایت بجلال

فیض حسن از سحاب قدرت و ارادت بعلت برآدمی و قوابل اعیان
فایض کرده اند و بر نسیم ترتیب ذاتی کلها بکمالات اسمائی در چمن
استعداد ایشان شکفانیده نی نوعی منفعتی یا استجلاب غرضی
و غایتی تعالی الله عن ذلک پس متکمل باید که در جمیع خیرات وجهه
قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبه علیه خلافت انسانی
الهی رسد والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب
و الآمال **مغرب** در بعضی لواحق حکیم محقق و فیلسوف
نصیر الملة و الدین محمد طوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار
فواید اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که
شاگرد خود را ارسطاطالیس بیان فرموده والحق عموم نفع آن لطایف
کلم و دقایق حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد بصر بر بیاض اوراق
احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از
میامن تطورات و لطایف حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت
حضرت صاحبقرانی سلطان سلیمان مکانی تواند بود درین فرصه نسخه
الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذی القرنین که شاگرد

او بوده تصنیف نموده و بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بسی نصایح
ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست
ملک خصوصیتی تمام دارد در اخر این رساله الحاق رود و لاجرم
مضمون آن بخاتمه داد در دو سمت ذرای ثبت هر دو را درج نمود

سمت اول در وصایا با افلاطون میگوید خدای را بشناس
وحق او نگاهدار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصود دار
و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه با جتناب از شر و فساد
اختیار کن از خدای تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت آن راه
باشد بلکه از دوام افعال صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر را
اسباب بسیار است آنچه نباید کرد آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی
از بنده نه بر طریق غضبست بلکه بطریق تادیب و تهذیبست
بتمنی حیات بایسته قانع مباش تا موتی شایسته بآن منضم نشود
وحیات ناشایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب بر باشد
بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از انکه در سه چیز محاسبهٔ نفس
کرده باشی یکی آنکه تأمل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده

باشد دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ خیر اکتساب کرده باشی
سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات
چه بودی و بعد از آن چه خواهی بودن هیچکس را ایذا مکن که
کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست بیبخت آنکس بود که
از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال خیر به
مستحقان موقوف سؤال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که به
لذتی دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع نماید همیشه یاد مرگ
کن و بمردگان عبرت گیر خاسته مراد بسیاری سخن بغایت
او بود و اخبار از چیزی که از تو نه پرسیده باشند مشتاق مباش و بدانکه
کسی که شر بر کسی خواهد نقل او قبول شر کرده باشد بار دها اندیشه
کن آنگاه بگوی آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش و زود بخشم مرو
تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بقدر امکان چه دانی که فردا
چه حادثه شود گرفتار را از معاونت مکن مگر آنکه بجرمی بد گرفتار
شود تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن و بقول

تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی در جهان
بماند و حکمت عملی بآن جهان رسد و انجا بماند اگر در نیکی رنج
بری رنج بماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی
بماند از روز یاد کن که ترا اواز دهند و از آن استماع و نطق
محروم باشی بشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی
شدی که انجا نه دوستی و نه دشمنی پس انجا کسی را نقصان
موسوم مدار که جای خواهی شد که خداوندکار و بنده یکسان باشند
پس انچه نکو مکن توشه مهیا کن چه دانی که رحیل کی خواهد بود بدانکه
از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که
فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را امکان فائت مکن و بدی را
در کنار در هیچ کار از کارهای بزرگان عالم ملالت منمای و در
هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات بیجا و زیجا بر مدار و هیچ سیئه را
در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری از اهل
مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
را بشنو هوا دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع

مکن

مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول
شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب مباش و از
مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوستان معامله چنان کن که
اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس
تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در انچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن بطالت شادمان مباش و بر بخت بد اعتماد
مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم
سیرت عدل و مواظب خیرات باش **سمت دویم** در وصایای
ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب
مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده و در صدر ترجمه میگوید که
چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بوده بواسطه پیری
و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا
یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت
و شجاعت بسیار بوده اند و در ابقاء ایشان خوف خلل ملک بود و از استیصال
ایشان از قاعده عدالت [illegible] دور در امر ایشان متحیر شد و کتابی

بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و در اثنا
عرض کرد که بواسطهٔ بعد از دولت مجاورت بسی حیرت در امور بخاطر
راه می‌یابد از جمله در این صورت و در ظلمات مضایق نمی‌بود تدبیر خاطر
مشرق حکیم بیرون شد متعذرست به هر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند
جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت
بصحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوتست و چون مصاحبت
میسر نیست در این رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بان رجوع
کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امر عجم و فضلاء ایشان
بدانکه اگر تو توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر ارض و هوای ایشان نتوانی
کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را باحسان
بندهٔ خود سازی تا همه مخلص تو شوند و از همه بندگان تو مطیع‌تر
باشند بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود
و رعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم
سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت

هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمودست و قسم دویم و چهارم باتفاق
مذموم و در قسم سیوم خلاف حکماء هند برانند که محمودست و حکمای
فرس برانند که محمود نیست و تفاوت آنکه مقدر حاجت با اهل استحقاق برسانی
و هر که از مرتبه سخاوت تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته
باشد و هر پادشاه که زیاده از آنچه ممکن او باشد ببخشد که نماید آینه سبب
فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته‌ام که اصل در سخا
و کرم و بقاء ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله
سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری و از رعیت پوشیده مردم تفتیش
نکنی و از انعامی که بکسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان آنست
که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب تحیت مردم
بگویی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار
تدبیرات و آینه کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل و اول
آلت عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذاتها مقصود نیست
بلکه مقصود ازان نام نیک هر پادشاه که در این نام خود داده
و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکند ای اسکندر باید که

پادشاه بلندهمت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و با ادراک تمام شنوند و چون بیرون آید زینت
لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و در جانب
بازرگانان که از بلاد بعید بمملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بآن سبب ملک
معمور گردد و بسیار از مصاحبت با ایشان کند تمتع بسیار یابد و خنده
بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و مقدمه پیری و ضعف
حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از
خواص خنازیر است و چنانچه تا شود در چیزی که حیوانات خسیسه در آن
برتو راجح باشد و افراط در آن مودی بضعف بدن و نقصان
عمر است و بسبب اخلاق زنان از حال مسکینان و ضعیفان
غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق
و جلب قلوب خلایق است چون وقت ذخیره کن تا در خشک سال
بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد
خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در

خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بخداست
و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب بی
که شخصی از آن بری باشد با او داد و دران اقدام بران جریمه عظیمی
باشد قتل او روا داری و چه جریمه صعب از این باشد و از هرمس اکبر
یعنی ادریس علیه السلام مروی است که چون مخلوقی قتل دیگری نماید
ملایکه آسمان در حضرت باری تعالی گویند که فلان بنده تو در قتل
فلان بنده تو دیگر مبادرت کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق
فرماید که او را بحکم من قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید که بعزت
و جلال من که خون کشنده را مباح کردانیدم پس ملایکه در هر تسبیح
و استغفار دعای بد برو کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این
حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد
مکن و اگر یاد کردی هیچ چیز از آن برمگرد که مملکت بسی از سلاطین
یونان بشومی سوگند دروغ و نکث عهد بفساد انجامید بر چیزی که
از تو فوت شود تاسف منمای که شیمه صبیان و ناقصان اهل

ملکت خود را یک بخش علوم را که بود دیگر را که در علم قانی شده با
به بیفنات و ترتیب مخصوص داد که این خصلت سبب نادانی مجنت بود در
دلها شود و موجب دوری ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان
بتامین همین خصلت دوام داشت چرا ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و آداب نوامیس
و جمل اصول علم طب و نجوم میدانستند و از دست کسی که معتمد تو نباشد
چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که
پادشاه هند تحفه از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از
طفولیت بزهر پرورده بود تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض
ایشان از آن قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه
کردم ای اسکندر پیشه عدل حکم مکن و چون دو کس بل متغادض شوند
میل بطرف اقوی مکن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهیست و بعدل
آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل
صورت عقلست و بعدل ممالک ظلم و رقاب توان شد و اهل هند
گفته اند که عدل سلطان بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل از [illegible] است

از مهر

از مهر و ابل بود و بعضی اجا دبیرانی نوشته بود که ملک و عدل
دو برادرند که هیچکدام را از آن دیگر استغنا نیست و بعد از آن
میگوید که کیفیت دایره تا لطف الهی و اسباب نظام عالم بهم پیوسته که صورت این دایره
شریفه وضع میکنم تا صورت توالی و تسلسل انسان محسوس و مشاهده
کرده و زبده آن کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر بغیر این
بنو بغیر سنادی کافی نبودی بود و صورت دایره اینست

دایره صلح عالم است

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نقابت آثار فقیر حاجی
محمد بن اسعد الدوانی بیمامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی
خود را از زمره واردین معرض استفاضه شوارق لمعات انوار
خاطر حکمت مدار و لوامع الایدی الابصار در آورده لوامع
الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال
برهنمای آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایض طبیعت راه
بر انوار عالم قدس و نزاهت تواند برد از فیض خاطر خورشید مآثر
ایشان اقتباس نموده در وقتی که غزاله ضحی ابد جدی بود
سلطان اقلیم چهارم فلک دوار الکان منقلب شتوی برسم
قشلاق نزول فرموده و عاملان قوای نامیه را از تصرف در ممالک
طبیعت عزل نموده بود و چون بعضی اعدای دولت خاقانی اشک باران
گرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهره یاد
و اقطار در شاینده که بی نامند چون لها در زر کرده خزانه
خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بهمن اکنون لآلی اقطار
اقطار بر طبق نثار مینهد یا عساکر منصوره را از مداخل جود

عمان

عمان در دربوسم ادرار میدهد هوا را از خاک غباری در دل بود
اما به آمد شد ابر فرونشست آب آشفتگی و هم زده کردی بیش که فرو بود
باد او را به تجربت بس که آفتاب از فوریت باران کرده اطفال نبات
را هنوز زهره نی که سر از کنج خانه بدر آرند که نه ز مهر بر را از
اختلاف هوا دماغ افسرده بود لاجرم آب از خیشوش گشاده مدتی
که زمین و آب بسر برده بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان
با سافیان برگ و نوا مشغول خلعت نوروزی مانده چنار را چون
مقامران تهی دست ورق و وهبه او را از دست رفته نرگس را از
انتظار فرزند و باش از صحبت یاسمین مژگان سفید کرده چمن را از
چندین اطفال او باچین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان
بچشم او دنیا باغ را از پا استادگان برآتیب قدمی چون سرو
نداده از بن و خلعت دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که
مدبر آفتاب از بلاد شمالی میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد
حرکتهای مختلف کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما
مرتبه که افاعی را نقش در دهن فسرده قلیه برف بدرجه که نردبانی

تا کرده ابر بنده بشره کلان از نهیب لشکر سرما در شکم دو ماه و نمود
خزیده دلاوران از صولت غلبه شتا بقلب شتا پناه جسته اما ان از
تغیر هوا انجاب سحابی در بر گرفته ز بر کان د رحط اعتدال مزاج التزام
قانون کانون لازم دانسته فی حد مینکو برابای مجالات سلطان
طبیعت اجر مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند
یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل کرده در طبع زمان
راسخ شده هوا اجرم و جذبی که برودت از زمین کرده بود اکنون ادا
میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده   د دعوض
دانها باز میدهد معاد از لیجها سبزی عمارت عالم رابعه در کل میرسد
آبا علوی بواند سر نشاط جوا از سر گرفته بمحبت طلب نسل بنا فطر
نطفه را در ارحام امهات سفلی ایداع میکند هوا دامان بدن در
جهان از تراب ظلم [illegible] محرق شده بود طبیب رحمت آلهی
بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمانه از بوس حوادث
دوران منحرف شده بود طبیعت بشر بتهیه مواد الحاد جش
ها آل اما ال اهل فارس که از [illegible] خنک سال افسرده خورشید بود

ازفیض

از فیض امطار رحمت سلطان برات انار آنچه بیرون آمد و غنچه
دلهای ممکنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود
بنسیم معدلت انحضرت شکفتن گرفت و از نظار و اشکال این سیاق
توان بود که بعد از انکه سلسال دو دید از اثر برودت حوادث منجمد
شده بود و گلبن طبیعت بسموم سموم خزان شده بمقتضای فانظر الی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دو چمن فکرت از اغصان
فطن نور این خجالی از   شد و با انکه ظلمات کدورت
ملالی بود دیگار افاق دل و جان فرو گرفته بود نور ابری فاقی از عنا
حقا متعلق گشت و هم از پرتو انوار این ماه روشن از مشرق خاطر سر
زد که همچنانکه مطلع رساله را بانوار القاب همایون حضرت صاحبقران
و لمعات اوطاف میمون حضرت سلطان سلیمان مکان منور شده مغرب
این نیز به پرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه
مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب
این رساله نیز بمضامین القاب ناهیه اسامی ایشان مزین گردد اعنی نیر
فلک جهانداری و سعد سپهر کامکاری که نیکو خورشید وار

بتیغ شعاع گرد از مشرق و مغرب عالم دار فرو گرفته و یکی ماه صفت
بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اکر دو
عالم افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه عرا الدد دکها واسد جای
کرفته و ثور بر اشتر در یک مرتع مجتمع شده و تیغ فرامان در ذیلک سبز
ارمید در عرصه خاک از ضلالت اوج و پادشاه کیتی پناه
از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته کرک میش را شبانی کرده و غراب
جوزه را دیدبانی نموده در ایام دولت ایشان کرتیان در دین جز
صبح مشعل شوان دید و بجز آشفته غبار از شفق بچراغ شوان طلبید
دو چشم دوش سلطنت اند کرد و شیر دین ایام از دیدار ایشان نست
دو دوست دو رند خلافت کرد و تا اسلام از زور بازوی اقتدار
ایشان هر کو سر از طوق عبودیت دین و خلیفه خدای برون بود ابلیس
وار طوق لعنت در کردن خود دید و انکه پای از جاده طاعت ایشان
برون نهاد پای بند شقاوت ابدی کرد بدکهر چون کاهی بغضب
تعرض ملوک کاهی کاهی بکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده
و مقناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن بتیغ کشیدن متهم



شد از هیبت سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه برآمد
معمار عمارت ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بناء رفاهیت و سنفامت
را اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح
و البشارات از اطراف عالم و اکناف بر دو قمر اقبال لعادره روی برا آنان
بنهند کما بقیادینهند الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر
بر اهتمام خورشید و ماه از ورطات مهالک برون شده مشتنا
و بجز جهانرا با نوار معدلت این دو جمشید خورشید اشباه و
رشید عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت و یکی واسطه
سلطنت و رافت منور دارد و جهانیانرا از میامن
قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری
مطالب بر ساناد اللهم کما جعلتهما فی ظلال الرافة
فکنا بما علی سریر الخلافة قد افاضا علی بنی نوع الانسان
سجال العدل والاحسان فابد بما بزیال التأیید والامتنان بحق
صبن الاعیان محمد واله من ذوی الاعیان قد تم
رقم هذه الرسالة المسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق فی
فی نصف لیلة الاحد منتصف شهر ربیع الثانی سنة ۹۰۳ من الهجرة المبارکة

